

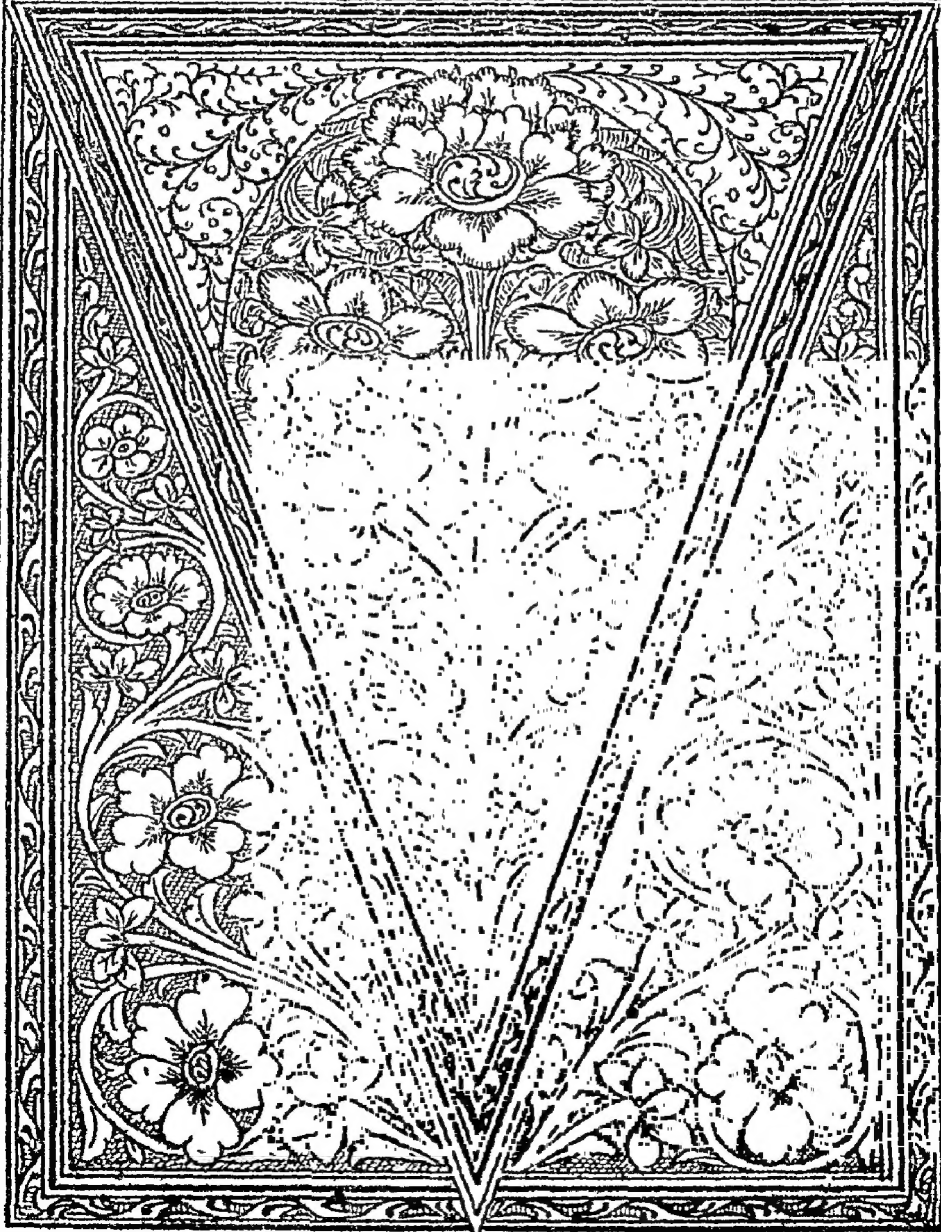
اول جناب حضرت صاحب راقه س ستره بفاطمه یا و اگر ند بعد بنام فقیر دست و عابر و از
تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

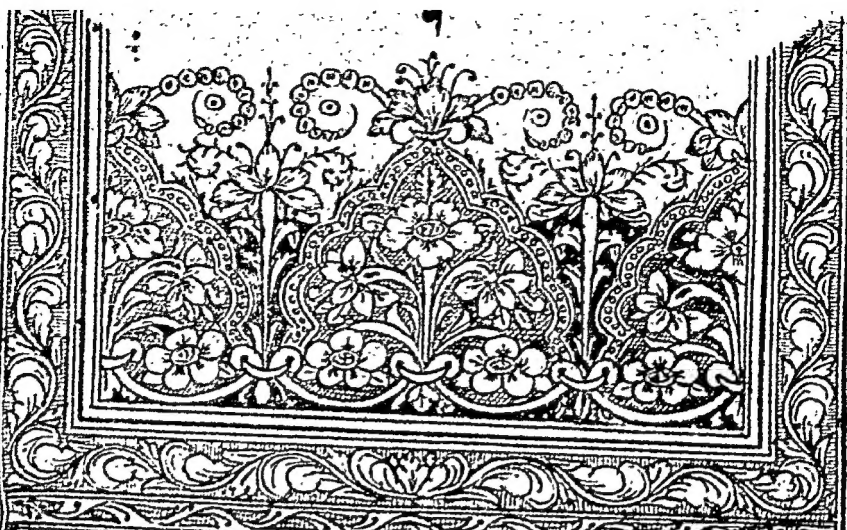
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قمی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک وینار رحمه الله علیه
محمد و انس رحمه الله علیه حبیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه
عقبة بن الغلام رحمه الله علیه رابعه بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
ابراہیم اوہم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه
ابو سلمان دارانی رحمه الله علیه حاتم صم رحمه الله علیه عبد الله شتری رحمه الله علیه
سعد و کرخي رحمه الله علیه سمری سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه
احمد غوازمی رحمه الله علیه احمد خضر وید رحمه الله علیه ابوتراب خشبی رحمه الله علیه
سحلی معاذ رازی رحمه الله علیه شاه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن ایمن رحمه الله علیه
ابو حفص حذوف رحمه الله علیه حماد بن قسار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد صم انطاکی رحمه الله علیه
عبد الرحمن حنین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر ابن عثمان مکی رحمه الله علیه
ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نویری رحمه الله علیه ابو عثمان حیری رحمه الله علیه
ابو محمد ویکم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابرار رحمه الله علیه
ابراہیم بن اودوری رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب نهم جوری رحمه الله علیه
شمنون محب رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١
 ٤٩٢
 ٤٩٣
 ٤٩٤

خواجه عبداللہ مامی ^{۱۳۴} حلیہ مولانا عبداللہ بن کاشغری ^{۱۳۴} مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ ^{۱۳۴}
 مولانا عبدالغفور قدس سرہ ^{۱۳۴} مولانا علاؤ الدین بصری قدس سرہ ^{۱۳۴} مولانا شمس الدین محمد رومی ^{۱۳۴}
 شیخ عیاضیانی قدس سرہ ^{۱۳۴} شیخ خاوند طہور قدس سرہ ^{۱۳۴} خواجہ ابراہیم شامی ^{۱۳۴} علامہ
 حضرت شیخ عبداللہ حراری ^{۱۳۴} حجتہ العالیہ علیہ السلام ^{۱۳۴} مولانا عبداللہ بن کاشغری ^{۱۳۴} مولانا علاؤ الدین ^{۱۳۴}
 مولانا علاؤ الدین ^{۱۳۴} مولانا مسیح ^{۱۳۴} مولانا سلطان الدین ^{۱۳۴} خواجہ شمس الدین محمد کوسوی ^{۱۳۴}





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم فاتقوا الله وعلی رسولہ محمد وآلہ و صحابہ اجمعین کما جسد
از سخنان اہل طریقت کہ در کتاب تذکرۃ الاولیاء مذکور بود و بر دوشتم شاید اگر توفیق موافق شود
و بربیک سخن آن عمل دست دہد بسند است و بار آور دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ
فرمود کہ ہر کہ گوید خدا ایتعالی بر چہر نیست یا در چہر نیست یا از چہر نیست او کافر گردد و گفتیست
کہ بندہ را بحق نزدیک گردانند اول آن ترس بود و آخر آن عذر دہر طاعتی کہ اول آن این بود
و آخر آن عجب بود آن طاعت بندہ را از خدا ایتعالی دور میکند زیرا کہ مطیع با عجب خاص بود
و عجبی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابرا نساہت را تو نگاشا گفت در ویش صابر کہ تو نگاشا
دل بکینہ بود در ویش را با خدا و در معنی آیت تخصیص بر حتمیہ من لیسا فرمود و خاصہ گردانند
بر حمت خود و ہر کہ را خواهد و واسطہ و علل از میان برداشت تا دانند کہ عطاسی محض است و فرمود
مومن آنست کہ استادہ است بنفس خویش و عارف آنست کہ استادہ است با خداوند خویش
و اکہم انا و صاف مقبولانست و با استدلال شناختن کہ فی الہام بود و علامت را ندگانست

و گفت مگر خدا در بنده پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ نیا به در شب تاریک
و عشق صفات آتشی است نه مذموم است نه محمود و سحر معانیه ما را انگاه مسلم بقتل شد
که رقم دیوانگی بر با کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خد کشید یکی از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که سو و تو خواهر زیان تو بود و نداند
سه غم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بغرور شد و بهترین از یک لقمه گفت که کمتر از لقمه چسبیت گفت طبع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس حق فی رحمته علیه
فرمود و عایک بقیلک یعنی بر توبه که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سه چیز است
که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز نه است که اگر تیر بار در پهلوی نشیند و را
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخشی و پیش خیم دار چون بر خیزی و در خوردی گناه منکر نگرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدمی ایستاز اندوهی صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصیری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انشانت بگور
و عجب را که در حق الله عنهم سوال کردند که اصل من چیست گفت و برع گفتند

آنکه ورع را تپاہ کند چہیت گفت طبع گفتند کسی سگوید کہ خلق را و عورت را کنسیہ
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی بیج نیست مگر این کہانہ دلی کنند
تا در امر معروف و نہی منکر سبہ آید وقتی ابو سعید خدری نہایت کرد کہ سہ کار مکرہ
یکی قدم بر بساط سلاطین نہد اگر سہہ محض شفقت باشد نیز خلق دوم با بیج زن بخوبی
نشین اگر سہم ابعہ عدویہ باشد و تو او را کتاب خدا آموزش سویم آنکہ گوش خود را
حاربت نہد مرا میرا اگر چہ در جہ مردان مرد داری مالک وینار گفت پرسیدم
کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گشتم مردن دل چہ بود گفت حبیب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه کہ
شی کرده است حق سبحانہ تعالی چنانچہ حق صبر بود بیان کرد و عسہ انی گفت بیزیم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عسیر صبر من جملہ خیر است و زہد من ہمہ
سیل است گفت یعنی این سخن بگو کہ اعتمادم مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا در طا
ناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین خیر بود و زہد من در دنیا غریب است
بآخرت این عین نصیب طلب است صبر بر عکس تو سیت کہ نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش ہمہ حق را بود نہ ایمنی از دوزخ و زہدش حق را نہ برای بہشت و این علما
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این ہر سہ آمد از ان پس بد انتم با وای چہ کنند و گفت گو
از آدمی آگاہ تر است کہ بانگش شبانہ او را از چہہ اکرون باز میدار و آدمی را
سخن خدا از مردار و خوردن باز ندارد و گفت ہمیشہ بینی بایمان مردار بدگمان کنند
بنیکان گفت اگر کسی را بخیر خوردن خواند دوست دارم کہ بطلب دنیا خواند گفتند

بمعرفت آنست که یک ذره صحت در خونیا بی گفت فکرت آنکه آنست که حسنا و سیات تو بتو
 نباید گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود و غیر آنست و هر خاموشی که نه از فکرت است یا غفلت است
 و هر نظر که نه از عجز است یا غلبه و زلت است گفت در تو نیست که هر قناعت کردنی نازش و چون آنست
 از خلق است ایانت و چون شهوت را زیر پای آور و آزاد شد و چون از حسد دست برداشت بود
 و فروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت پیوسته
 اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه و لهامی ایشان در نطق آید بعده زبان سرایت کند
 و گفت در ع راسله مقام است یکی آنکه بنده سخن گوید مگر سخن خواه در ششم باشد خواه راضی
 دوم آنکه اعضامای خویش نگاهدارد و از هر چه شرم خدا بود در آن سوم آنکه قصد او در چیست
 باشد که خدا بیتیالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هر ار نماز و روزه و تقوی
 احوال فکرت است و ورع و گفت اگر بدانشی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر
 سید ششم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گزشتگان و نخواهد بود و از آنندگان الا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق ششم و مومن آهسته و ساکن بود و مخاطب اللیل نبود که هر
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و بلکه کس را غیبت نبوی و صاحب هوار و فاقین جلین یا
 و ظالم را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار استغفر الله الذی لا اله الا هو انفقوا
 انفقوا اگر چه بجلی نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است بشیرای که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بر سر
 و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را زوایشان و دھیت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآن نامہ حق سید استند ثشب تامل میکردند و بہرہ دزدان کار میکردند و شمشیر
 در سبکینید و عرب و حروف را درست میکنید و گفتند بخدا ہر کہ زرو و بنار را عزیز کرد
 خوار شد و گفت ہر چہ عسی را خواہی فرمود باید کہ اول فرمانبرداری باشی و گفت نزدیک
 ما برادران عسزیر تر اند از فرزندان کہ برادران یاروین اند و فرزندان خصم دین ہر چہ
 بندہ نفقہ کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی کہ پیش ہممان نہند و گفت
 ہر نمازیکہ دل دران حاضر نبود و بقوت بت نزدیک ترست یکی پرسید کہ چگونہ گفت چگونہ
 باشد حال کسی کہ در دریا باشد و کشتی گسستہ روز عید بر جہا عتی گذشت کہ میخند دیدند
 گفت عجیب دارم از کسانیکہ ہمینند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید کہ نان میخورد و گفت او منافق است ہر کہرا پیش مردکان این شہوت
 بجہنہ کوئی با آخرت و مرگ ایمان ندارد و مالک و دنیا را رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 ما خلق را بشناختم پیچ پاک ندارم از آنکہ مرا حمد گویند یا قوم از آنکہ ندیدم شائبہ را الا
 سطر و مگو سہندہ الا سطر و دوستی اہل زمانہ را چون پالودہ اہل بازار یافتیم رنگ
 نیکو و لطیف ناخوش گفت بد پرہیز ازین سجادہ یعنی دنیا کہ دلہای علما متخیر کردہ است
 ہر برادری و یاری کہ ترا فائدہ دینی نرساند صحبت او را سیر نیست انداز و گفت ہر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست نزد و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضائع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت بعضی کتب است کہ حق تعالی فرمود ہر عالمی کہ دنیا را دوست دار و کمترین
 کاریکہ با وی کنم آن بود کہ حلاوت خود را خویش از او را و سبب ہم و گفت ہر کہ بر شہوت
 غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکجہ و صحت خود است گفت زہنی باشی در ہمہ اوقات

بجای سازی که کار ترا آدمی ساز و تابری گفت اگر نماندی کنند که بدترین شما کیست
 با یکس نگونید بگرسن روزی زنی گفت ای مرا بی جواب داد که بستی سال هست که
 با یکس مرا بزم خود و نخواهد آلا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خود می دروزه بدان افطار کردی و وقتی گرسنگی گوشت آمد
 بخزید و کنار هشتاد و سه بار بپوشید و آنرا بدر و ایشان داد و گفت ای نفس نیش این
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بستی سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خنک کسیکه باده او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی و
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن
 و بهم و دینار بگر و زجای صوف بوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از هر بد بخود شما گفته باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا استیجاب نخواهد کرد و شما بیکه پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش منیکا بد و گناهش می افزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را آیت بیانی
 الا آیت است آیت گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و متفکرت پس گفت
 هر که او را بشناخت سخنش اندک نشد و تحمیش را چم گفت صدق نبود هرگز کسیکه
 امید و با هم می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود و خاموش حقیقی بود و حبیب عجبی
 رحمه الله علیه گفت آری هر که را با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که چشم بتو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که را با تو آتش نیست با یکس آتش مباد
 پرسیدند که رضای چیست گفت درویشی که در و غبار افتاد نبود و ابو حازم مکی

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا بیچ چیز نیست کہ بدان شاد و شوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ شادی در دنیا نیا فریدہ است و آنکہ دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در دو چیز یافتہ می گشتی مراست و دوم دیگر را
آنکہ مراست اگر بگزیرم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچند من پس رسیدی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ بقول او عمل
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان اندہ عقبہ ابن الغلام
رحمۃ اللہ علیہ در تہفہ یکبار خوروی گفتی از کرامات بنی شرم میدارم کہ دفتہ زیادت
از یکبار مبتوضا باید شدہ گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار سہ سایہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نداشت چندین عسہ قیچکہ کہ بیک پیراہن در ہوا سے سرد ایستادہ ام
اگر چہ چند بار بجل خواہم را بعبیر بصیری رحمۃ اللہ علیہ ما پرسیدند کہ حضرت عزت را دو
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بعبہ مرا دوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرود گرفتہ است کہ
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی راضی شود گفت آنکہ کہ از محبت شاگرد
بود چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو بہ کنیم تو دیگر
محتاج بہ ہم فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جامی ساکن شوی
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و من سلام نمکند و چون
بیار شوم بمیاد من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی و حشمت بود و شہیق انس کرد

از سزا است دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشان اندک شود و مکرانچه او را
 یکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوختن بسیار دهد و چون دشمن دارد
 و نیاید وی فراخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و ز کوه عقل اندوه طویل است و
 هر که از حق تعالی تیرسد زبان و گنگانگ بود و تیر همه چیز از وی تیرسد و هر که تیرسد
 از همه چیز تیرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و حرام پسین
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست و هر
 بار او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کشت
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت قنوت و شکر
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدایا در هر چه بکنم بشتم ندار و دشکایت نکند و گفت هر که بر توری لعنت کند شود گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای غش و جل عاصی ترست لعنت بروی با و گفت و دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بیزیر فتم
 و در سکه روز یکبار پیش نمی رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حسبت خواری حسبت و بشرفانی پرسید که زهد بهتر است
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مرادوست داری گفتم دارم گفت خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دلی داری گفتم یک گفت در یکدل بود و دوستی در گنج داشتیم که سخن از کجاست

کو دک را بنید ختم و چون مشغول شد دم تارون رشید از دمی وصیت خواست گفت
 پیر از بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کوکازا بجای فرزندان و زنان را
 بجای مادر خود و ان گفت زیادت کن گفت تیرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تارون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 اوسم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سه موضع حاضر نماید نشان است که در نعمت
 بروی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف است که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در نظریات پیچ خیزه
 سخت تر بار از نماز وقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلوت
 فرقیته شد تغیر تهست است بشیر عافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است
 بوقت تنگی سخاوت و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تو بترسی و گفت
 سلام با پناه دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نمیدیند دراز میکردم و گشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را به خدا کند او را
 وحشتی بین آید از خلق و فوالنون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است که از نگیرد و گفت دوستی کن با کسی که تغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و از اسلاف و افعال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر میو افقت و با خلق خبر نمیا صحبت و بنفس
 خبر بخا لفت و گفت حقیقاً از غریز نکند سنده را بغری غریز ترا از آنکه بومی ناید خواری نفس
 و کوبیل نکند و لعل ترا از آنکه محبوب کند او را تا اول نفس نمید و گفت اگر با خلق اندازی
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها را که بمعرفت بدعی نیازی که کاسب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنده بود و میلم و بی یقین و تحسیر
و بی مشاهده و بکشیفت و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه در از خدا شغل است تا او را
شغل خدا پس و علامت دل بهیمن چهار چیز است یک از طاعت خلاصت نیاید دوم از خدا
ترسناک نباشد سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگد و چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه نشنود
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا
و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
از محارم چشم برهم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فصول و دست
بر ترک گرفتن مناهای و پا تا رفتن میناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
دور بودن از فروختن و گفت شرم هیبت بود در دل و شست آنچه بر تو زلفت
از ناکر و نیهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدریس بود
و بیرون آمدن از خیل و توفه خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن
و زبانی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و تله علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ ذوم
پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد در آخرت و گفت
یقین دعوت کند بگو تا هی ای مل و کوتاهی ای مل دعوت کند بزرگ و زهد بکسب حکمت بگردانیدن
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر دعوی بد دعوت خویش محبوب است از شهود حق
و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بد دعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان است
و هر که مراقبه کند خدا می را و خطرات بزرگ کند خدا می تعالی او را در حرکات پرسیدند

بند نه مفوض کی بود گفت چون مایوس شو و از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در
احوال گفتند از مردمان که با صابیت نگر گفت آنکه زبان خود را نگاهدار و پرسیدند
علامت خوف چیست گفت آنکه همین گردان را دور از همه خود نما گفتی و غلت که درست آید
گفت و قتی که از نفس غر و غلت گیر و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دار و گفتند بنده
کسیت گفت آنکه بخدا راه ندانم و حی و صیت خوشت گفت بحکیم را حقیر را اگر چه کافر باشد
و گیر می صیت خوشت گفت بهت خود پیش پس نفرست یعنی از گذشته و آینده یاد نکن و
نقد وقت را باش می گفت و لالت کن مرا بگو گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آس و الا
طایب کسی که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تخی است بعده فقه عارف بعد از عارف
پسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت صوفی کسی است که
خدا را بر همه چیزگزیند و گفت کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت او تر از خدا کسی است که
ظاهر اشارت او بخدا برین و گفتند اندوه که این پیشتر گفت خود تریم و او را نیز بدین سبطی می خوانند
از او پرسیدند که در او رسیده چه تجربه گفت ولایت او را و گفتند اگر نبود گفت حق توان گفتند اگر
نبود گفت شمشیر بنیاد گفتند اگر نبود گفت گوش شنو گفتند اگر نبود گفت دلی انا گفتند اگر نبود
گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جلایه رونندگان که توحید رونند بایست رسیدن
باب نیز است روزی در راه کاسه سیر یافت بروی شنبه صومعه می خورم و گفتند این مرغ و بوسه داد
و گفت سیر صوفی میماند که در حق بخوشد و گوشت دارد و که خطاب می زنش و و چشم دارد که
جمال لایزال بنید و قه بان دارد که کاسه از معرفت او بگوید و نه عقل دانش دارد که
دوره از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال اینک نفس خود
بودم و او را در کوزه ریاضت می نهادم و با شش مجاهده می نمودم و بر سران مذمت

می نهاده ام و به پیک ملاست میزد و من تا ز خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم با طواع
طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بکیال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتماد طاعت زناری دیدم پنجبال دیگر زهره کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده و مستقیم دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم
و از خازه همه باز گشتم و بنیجست خلق به در حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بنیجست خلق
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من مطلوب و دست
نفس را بدرگاه میبردیم و میگریستیم چون به در حق رسید او مرا می برد و میخندید و میگوید
که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب و اتم
گوشش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی او دوسته رفتم و سلام کردم و از او
شبانہ پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکرد و ندانم از این همه هیچ نخوانم که
همه حجابست گفتم خبر معرفت شوقی لغره بزد و گفتم خاموش می شوی یا چه می
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندادند گفتم بعزت الله از فتوح حیکه ترا روشن
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قیس جبریل و خلعت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود پسندید
راضی بنامی و ورامی آن طبعی که ورامی آن کار راست صاحب هست باش
و پنج پیر فر و مبار که بهر چه فرمود و آئی بدان محبوب شوی گفتم همه قد مبارک اوتم
تا بقدم دل براه او رفتم راده اند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواهد
چون به معرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم شایسته ای او

او بیکروم چون خاموش شدیم نگرشیم حجاب من همین ذکر بود و گفت درگاه عز
 شدیم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و آری باب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریمه و قومی ببلع و قیص و آنها که
 متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دایمی عجز غرق و گفت میرزا
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمتر درجه عارف است که صفات حق در او بود و گفت تو به از معصیت
 یکی است و از طاعت نه از عین عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفت یک درجه حلاوت در دلی به از هزار قصر و فرو و اهل
 و گفت یگانگی او بسیار مردوان مرورا عاجز کند و بسبب عاجزان را ببرد و می رساند
 اگر تو انبیا بسیر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انبیا صلح و
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر سلیمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر سختی از خلوص است
 و خاموشی و معرفت او و فردا اهل شبیهت زیارت روند چون باز گردند صورتها
 بر ایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد و آرد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 باهمه شد و گفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 نگوید که بعارف نماید و گفت دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری بنیاد و محاسن
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کمتر کسی بهیبه شد
 و جب است است که از مال ملک تبرکند و حق است که اگر بهر جهان از دوستی او ترک

پنج باشند و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشند و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهادند و جنب و جود و معرفت حق ایشان را وجود
 نه پندار و دخیل ندارد و آنرا مدعی بود نه عارف گفت محارم و میباید و علم با علم نشیند عالم
 گوید من چگونه عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لپای می خویش مطلع هست بعضی از آن
 که با معرفت نتوانست کشید و بجا داشت مشغول کرد و گفت کاشکی خلوت بشناخت خود و بداند
 که معرفت خود ایشان را و شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بهت آری که آن دم
 وزمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان مذهب هم تو رستی و گفت هر که راحت دوست دارد
 سه خصالت و بدستخاوت چون شناخت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد تا او را می رخاند و گفت اینها گفتگو و
 مشغله و بانگ حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرامش و خوشی مسکون است
 و گفت همه کارها و مجاهد باید کرد و انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است زیرا بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص می دانند
 گفت اگر همه سید و لای ناد را راه تان افتد نمیدانمشوید و اگر همه دولتها و اله شناختند
 و روحا میشوید که کار خدا نکن فیکون بود هر که بخود فرو نکرده عبادت خویش حاصل بیند
 و از صفای کثرت خود حسابی بر تو اندا گرفت و نفس خود را حبس نفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفرستد و او را عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت بکرد
 مشاهده حجاب پس کوخاهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که خود
 خبر بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلوت بخدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خدایم را در دست نمی‌گیرم و اندک حق بسیار داری
 و هلاک خرد و درو چیز بود و یکس خلق را حرامست نهادن و دومی را حرامست نهادن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت است و سنت ترک دنیا و گفتند بهر
 قیمتی نیست من سکه روز را بهر بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال ضای من از و ناصح است که اگر بنده را جا و بدیعتین برسد
 و مرا با فعل السافلین من رضی تر باشم ازان گفت مردکی بجمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و برسدند راه بخت چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که بخت رسیدی گفتند و چه توان رسید بخت گفت بختی و کنش و کرسی گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی‌آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود و بچی گفت چرا بشب نماز نمی‌کنی گفت فراغت نیست من اگر در مکان
 می‌گروم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مر و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بساط حق بی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل بر کناره در یارفت و در گرداب افتاد و گفتند آنکه در غیبه قی شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت آن
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که تکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکیبه است که در چهره
 هر اهل علم نفس نه بیند و بهیئت تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 غنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی
 و دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در موی و شرک است و شرک را تر

از گناد تا طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
 میجوئم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میجوئای گفت آن میجوئم که تو
 میجوئای فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا بی بیدار شدم گفتم یارب زیادت نمی جوئم
 بعد از توحید گفت مثل من دریا است که از اعماق پدیدست و نه اول و آخر من پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتم خدایست
 بندگانشند ابراهیم و موسی - و یسای - صلووات الله علیهم گفت اینهمه گفتم خدای را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلووات الله علیهم گفت همه گفتم خالق و نافع
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیند همه هلاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود بلاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضای
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیاس است است و انهم از کافرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت گریه و جزوه است نه از ان زیاست و یکس
 از بهر خداست و آیین یک جزو اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در وین گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرا می است گفت زاهد نه پلاس و پوشیدن و نان چوب
 خوردنست بلکه دل در دنیا نایستن و دل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مرتدی پرسی ند از یقین گفت
 نیست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلوق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو افسح نکند و کم کسی را پیش از آنکه بکجرفت از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار نیست که خاموشی بهتر و غرلت یکی گفت غرلک پرم و کسب چکوی گفت

از خدا بهتر است که هیچ ترس کار را نماندیدم که بحسب محتاج بود و شقیق باخی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکس آن در روزی دوم اخلاص در کار رسوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته باشد از جگ میبند گفت عبادت و هر جز است نه جز در سختی از خلق و یکس موشی
احمد حبیب رحمة الله علیه فرمود که زهد سبب خیر است زهد خام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افرونی از حلال زهد عارفان آن ترک سوسو است و او
طائی رحمة الله علیه یکس این او بود و درونی گسست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
که است بسیار نگر نیستن نیستن بگو و است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر است خواهی یکس یا خیرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا بحق برسی
یکس یا فضیل سپین او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت بر خیز که سقف شکسته است
فر و خواهی افتاد و گفت تا من درین سقف ام سقف را ندیده ام گا تو آنگیز نهون فضول
انظر کما یگیر نهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت فکر اسباب را
تمام بحق دیدنت در نما آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی هر که خدا
بدان فاراضی است و مراقبه علم است و ربه حق تعالی و خوف آنست که یکس
معنی که بمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صادق آنست که او را پاک نبود
اگر سن از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غم سپهر نیک و شمن ظفر باید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیسر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود و باساق ابو سلمان ارانی

رحمة الله علیه می گفت که شب و خلوت در نماز است عظیم یافتیم گفت ضعیف
 بروی که ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در جهان
 هیچ چیز نیست که بنده را از خدا بازدارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر کسی که از
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر خور و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا
 خزانده است نه بد کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
 دلیل کند و دل را قیقین و سلم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او یک
 خطر به با خلاص است و او و گفت راضی بدون آنست که از خدمت شوالی و از
 و در رخ پناه لطیفی و تواضع آنست که در عمل خوشت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
 تواضع نکنی بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بخت را نشناسد که دنیا
 هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصص حصین
 نگاهد اشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و سر خطا دوستی دنیا است و
 گفت فکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فکر و گفت عبادت کنی چشم را
 بگریه و دل را بفکر و گفت اگر بنده و پنداره خواهی در اختلاف روز و شب فکر و گفت
 هر که بیجا و سفر و در پیش نوشتن مشغول است از روی بدنی آورد و بخت مفتاح
 عارف را که بر لبه حقیقت باشد مری بختاید که بختاید استاده را در نماز و گفت نزد بخیر
 چیزی که بدان قیاس جویند سجده آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا
 و آخرت چیزی نیستی نمیخواهی الا او را گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن
 گفتن و چیزیکه در دشمنی و دشمنی است در غمتنا و صبر است در بلا حاتم صمد رحمة الله علیه
 فرمود هر که درین راه آید و از آنکه مرگ باید پیشد موت الا بغیر آن اگر سنگی است

[illegible]

گردد و نگردد بفرمان خدا می توانی گفت اخلاص تیرا کردن بهت از ماسوی اندک
 خیر مختص است گفت ریانشو و گفت هر که خدای را بهر دستند باختیار خلق را باید بستین
 پانصد طرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدا بدان رضی نبود که در آن
 دل نور می راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود و باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص را بهر گرد و داد را که است پدید آید و اگر کمتر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است نسک
 به کتاب و سنت و غور و دل حلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
 ترا بر بخاند و دور بودن از مناسبات و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار
 تو به نیست و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از دمایم بجا نقل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلبه نظر از دعوی و هیچ راه نیست بخاندن و یکس ترا از قضا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 برخاستن اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حوائج قوت خود و آدمی را و و چیز ملاک کند طلب غر و خوف در شوی گفت
 صداق نیست هر که مایل نیست کند با غیر خود و با خود و مایل نیست با خود و با خود و گفت خدا هیچ
 خلق را بیا نرید و گفت که با من را از بگویند و اگر بگویند من فکر میداد اگر اینم کنی حاجت خواهی
 و گفت دل هرگز نرزد نشود و نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و بار
 و خدا را هیچ عبادت فاسده از مخالفت است که نفس نیست گفت خایه معرفت حیرت و دوست
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و زیری و جمله جوارح وی و بدان یقین آید
 بگیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بر روی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گماهد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا انت لا اؤمست خلعت را عطا و بدان بول
 و عمرات بزبان و و فاعیل صوفی آنست که صافی بود از کبر و زویر شود از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود از بشیر و یکسان شود و در شیم او خاک و زر و نقصوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکنی
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستمنداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و تقاضاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفاجه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا
 بنفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیاء بود و خوف در جا از لطافت
 کبریا بود و تقویض تسلیم در رنج و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصیا را بود و خوف علما را گفت عجب و سیرت رضا دادن است بفعل خدا و روی که
 کبر بود و خوف و رجا قرار نگیرد و خوف و رجا بودن از مناهای و رجا شتافتن با وای
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که گوشت انقضای
 لما از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چار خیر است یکی در
 طوبس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فریاد است سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا ماری و نفس را سر است یکے ائمان بر عین
 آشکارا کرد و گفت انس نسبت که اندامها انس گیر بعقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم بنده و بنده بنده او گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ
 ولی تا نفس عقل در نیافته باشد پدیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بنفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در پیام
 حرکت بختم تا وقتی که حرکت ندهند گفت نگویید بگردن یا صیدیقی یا زندقی پسندید
 از خوی نیکو گفت که ترس حال او بارگشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند بوی چه حسیت گفت آنکه گناه فراموش کنی مردمی گفت
 توبه نسبت که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا داریم و فاجفا بود گفتند و تبتی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی - و بخوابی و تنهایی و خاشی
 یکی گفت خود احم که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد یا که با تبتی اکنون با او
 باش گفتند زیارت توش می آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و هر
 رود از نزد ایشان تا مدلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند معذرت که خج
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جو امر می سکه خیر است یکی و فاجفایان

دوم ستایش بنحو من سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق تبار
 آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه سعادت و سع در آن بود و نگاه دارد از پیش
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندیشه ایشان از خدا بود
 و قرار ایشان با خدا بود و مشغول ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیز
 خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در عمل به بند و در کسل و گفت
 حقیقت و قاهوش آمدن سرت از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
 سنت نوعی است از غم و در امید داشتن رحمت در زانرا نیر واری جمل است
 و حماقت گفتند تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده
 از آنچه هست در دست خلافت و گفت هر که عاشق بیاست هرگز فلاح نیابد گفت
 من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چسبیده نخواهی پیچید نبود که کسی از تو خواهد پیچید
 چشم فروخواه بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاه دارد چنانچه
 از دم گفتند بچه خیر دست یا بجم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
 اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سحر سقطنی رحمت الهی گفت
 مثل سال است که استغفار میکنم از پایش کرد و گفت چگونه گفت بازار بغداد
 بسوخت آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للهِ از شر من آنکه خود را
 به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را خد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در باید
 از همسایگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بسلا

مانندین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود و غم او و گوا از خلق غفلت
کن و گفت دنیا همه فضول است گویونج چیز نانی که سدرست باشد و آبی که تشنگی
ببرد و جامه که عورت پوشد و خانه که دران جا تواند بود و عملی که بدان کار کنی و گفت
بهر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و بهر معصیت از که بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ایس از که بود و زکات آدم
از شهوت و گفت اگر در بوستانه کنی که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته
زبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی اللہ و آن سخن ترسد که آن مکرست و استدرج
بروی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و مکر قوی است
بے عمل و گفت اب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس
خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیر که عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نه باز گردند و گفت
در دلی که چیزی دیگر بود بیونج چیز قرائت غیر و خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت فهم کنندترین خلایق آن بود که فهم کنند اسرار و قاطع قرآن و معجز
کند دران و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست که خورون وی خوردن جایان است و
خفتن و خفتن باز گردیدگان و عیش و عیش غم و شادگان و گفت علامت
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و راضی بودن
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسلق

از دل و گفت عیش ز ایدم خوش نبود که بنحو مشغول بود و عیش عارف و خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتنم
 و گفت هر که بپاراید چشم خلق آنچه درون بود و بیفتد از ذکر حق و بسیار است سخن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق است که خلق را از رنجانی و رنج آنها بکشی
 بی کمین و مکارفات و گفت از هیچ برادر بریده مشو برگمان و شک دوست
 از صحبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خون و زرخ و یکس از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستیم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت میشد
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند پر پیروزید از صحبت خلق و هم کج فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن و مشایخ بازگیری بپیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه بخدا
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کرد و دست در کوره آهن گرویده و آهن تافته بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق ایران است و گفت پیر که بد او است کند بد کردل
 ام بخاشادنی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود سبده
 تائب بود و تائبان نشود بدل و شغاف از کند زبان و از عسده منطالم بیرون
 نیاید تا جهم نکند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 چنین بود و از صدق تو کل چنین بود و از استقامت معرفت بر خیزد و بده لذت

انس ہو و بعد و حیا پو از حیا خود بود و از مکر و استدرار ج و در حیا این احوال
 پایز کہ از دل مفارقت نمید از خوف آنکہ بتاید کہ این احوال از دل او برود و از
 لغای حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عاشق
 تر بود و زود مبتلا شد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن رفوت آدمی است
 کہ نہ در دعا فقرت بدوہ باشد و گفت ہر کہ بدینیا نظر کند بنظر اداست و دوستی حق
 نور فقر و زہد از دل او برود و گفت ہر کہ نفس خود را نشناسد او در دین خود و غرور
 بود و مبتلا کند حق تعالی را پیچ بندہ را بخیری سخت تر از عقابت و سخت ولی و گفت
 ای پیامگر اگر بہت داشتہ اند کہ از تو کہ حق بازمی باندہ و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و پیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و ہر کہ دوست دارد
 کہ او را بخیری بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند و او مشرک است در عبادت احمد خضر و
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بیکہ چیز مکرم شود و تواضع
 و حسن اوب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست واری او را
 بدن و پا دکنی او را بر زبان و بہت بریدہ گردانی از آنچه کہ غیر اوست و نزدیکترین
 کسی بخدا آنست کہ خلق او بشیر است گفت علامت محبت چیست گفت آنکہ غلبہ شود
 پیچ خیزد و کون در دل او و پیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را
 غریب بیند از جہت آنکہ پیچ کس با پیچہ او بدست موافق او نبود و گفت و اما
 جو بہا است ہر گاہ از حق پر شود پدید آو و زیادتی آن انوار بر جوارح و ہر گاہ کہ
 از باطل پر شود پدید آو و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت پیچ خواست
 اگر آن تر از خواب غفلتست و تمام بندگی در آوازی است و تحقیق بندگی آوازی

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله تر است گفت نگاهداشتن اسرار
و التفات نکردن بغیب ان شاء الله ابوتراب نجاشی رحمه الله علیه گفت هیچ نمیافهم
مرید را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و راه نیافتن از سفر ناست
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کیا پیر و کیا نیست الا میان
نمی بی حقیقت و دعوی فاسد و انتشار باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحن الی ادنیکم ثم یتجاسرونکم و گفت
هرگز بچاکسین خدا ایتعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار کس باشد
و چون بنده صادق بود و در عمل خلاوت یا بدین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن خلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
مکنی که نیاید این در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا عجبوست
انگشتی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر بازگیر و صبر و گفت عباد
پنج تیره میکنند و همه تیره میابد و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و ر و افعال
و احوال درست بود حیسی معاوی از می رحمه الله علیه فرمود و در پش
از صحبت سه قوم یکے علماء غافل دوم قراء مد آهن سوم متصوف جاهل و گفت
سبب خلعت از خلعت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دنیاه
چیز و رجوع کردن بدو در همه چیز و گفت هر که اختیار بگیرد و بماند بهشتی نگر و از
نقصیت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت یزد و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
 آن شخص است که محل گذار و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندست و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنید به از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت هر دیکم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکرده
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت چشم شهوت و در رویشان چشم
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده الضاف خدا دهد از نفس خویش خدا بیجا
 او را بیامزد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز نبوش نیاید مگر روز قیامت در زیادت و حسرت و گفت
 دنیا را و دم کثرم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه دخل او از خلل بود و خسب او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم نه را عرض است پراز شرمیه
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریافت و دهان خجله خشک شود و بانش
 گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر خور و تا خداوند از
 سیر و چیزی که بعد ازین تواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفتند بر می دچ
 سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگر انس خویش بجلوت اگر انس تو بجلوت بود
 چون برون آبی برود و اگر بخدا بود و همه جا برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا حقائق خبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
 بناید و گفت باخوی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید چله سیات و محدسبوزاند و نار شرک
جمله حسنات شرک بسوزاند و گفت در ع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبند نگر بخدا
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از هر سخاوت خیر و پاک و مال و از
حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان
شود و گفت آنچه شناسم که خدا از او راضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
این تر گفت آنکه امر و بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه بهست نیست بود و در این
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سلف است اول آنکه قدر و نیابد و اذ دل تو خواجه سیم و
خاک برابر شود و دیم دیدن خلوت از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشاند و شوند از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت
میران کن و گرنه ترا بسین سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم گاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دار و بمراقبه دایم و ظاهر مبتلا بهت سنت و عادت که بد کمال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سیدید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی علیه

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضر و وفور رفیقی زبان
 است و گفت تو همیکه میدانشی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر حقیری گفتند چرا آنکه می فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافتن خلق است و یافت بر قدر شناختن بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسید
 از محبت گفت محب را خاوری و دل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خایر
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود دور کنیم
 بدون و یگرمی آید و گفت اگر خدای را تحیم با جمله معاصی بکه باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را نفقه و نگراند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ایو قصص خدا و رحمة الله علیه گفت هر که اقوال افعال خود را هر وقتی
 بشنجد بیزان کتاب و سنت و خواطر خود راستم ندارد و او را از جمله مردان نشمرند
 پسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفته اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه عمر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خوا
 تا و چون عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگویی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند و درویشی حضرت خدا شکستگی عصبه کردن و
 نشان و وستان آنکه روزیکه بپسند وستان شاد شوند یعنی چنان محبت و رود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و ترسید و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند فاضل کمیت

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و خیال آنکه در وقت احتیاج خود دایم ترنگ
 دایم آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم آمدن دین است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخیر انکه
 وسیله بنده را بخنداد و ادم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین
 در خود نگرست پلک شد و غوت چراغ دل است آنچه از خیر و شرف است در او بد
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا داون دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشی تن امید دارم که از مالکان نباشد و فاضله بین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه نعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید
 او از ترغیب و خیر میبرد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 مستواضع شود و گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازم کن و
 روشنی تن بخیر است در روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه اوست و گفت عمل که شناسیده بود و از بر تو فراموش
 گشت و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بنده را بشناسد و بنده را آنست که
 از خدای بود نظر او بمکونات یکی از دو صفت خواست گفت یا خدی لازم یک در با
 ناهمه در برابر تو گشایند و لازم یک سید باش تا همه مساوات ترا کردن و پس در
 در بعد از رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت بنده گویم چنین فرمود و فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت
 نیکوست اما ز من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف نا طلبیدن

جنبید گفت در عمل آرید ای اصحابنا ابو جعفر گفت این بسجن راست نیاید جنبید
 چون این بشنید گفت بر خیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابو جعفر آدم و ذریه
 او در جوانی حمد و ثناء در حقش کردند و گفتند که هر که محقق نبود و حال
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیها را از رویک
 ایشان عذر ما بود و یکی را پس خطبے نمود تا از ایشان بزرگ دارند تا تو این
 در غلط شغلی و هر که در سیرت های سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت تسکین
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر سازد باسانی بی رنج
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس مسعود
 او کبر عی آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک ملاست است و اگرستی را
 می بینی که می خسید و ملاست کنی نباید که جهان بلا بداند اگر دی پرسیدند از ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آفاتش بگیم بر جای مرجیان و خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم بگردن خود و بدخونی را نشناسم الا در خیل و هر که
 خود را نیک و اند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد و همیشه خیرات را ترک کرد و حاصل
 همه در دنیا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بخیاله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غنای دنیا
 ناکسی که خدا را مستحق داشته بود و مشغور عمار رحمة الله علیه مارون شید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جابا بهترین که بود و گفت عالم ترین خلق مطیع تر است
 بود و جابا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارفان بود یا بنحوی
 آنکه بنحو عارفان بود و شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بنحوی عارفان بود و شغلش
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن بهی احمد عاکم الانطاکی رحمه الله تعالی
 عمنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاندنشی او
 پیوسته چون در نگر نه او نه بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
 نمکند و چون جوابی رسد نشنا و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدا می گفت نه نشوق بغایت بود و چون حاضر شود کجا شوق بود و گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان آنکه معرفت بنده نفس خود را از اندکی حیا بود و اندکی
 خوف و هر که بنحو عارفان تر از خدای ترسان تر و گفت اگر صلاح و اجتناب یاری خود
 برومی بنگاه داشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از یقوت
 و زمین دریا و گفت طاعت جبریل زیاکار تر است از معصیت جبریل و یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجنبه تو و در
 زمین و آسمان بجز او و دومی دل پنج است به نشینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت حشر نقل است که

سی و شش من کس از آفتاب دمی نفع شدند و فسفه نهادند تا آنکه بود
شش باره پاره میکزد و چهار انگ بر گرفت چون چسب افکند و رو کند
پارهای بر جای بود که کسی نخورد و بقیه را بنهار بریدان را چنین تربیت کرده
عمید الرحمن حسین رحمة الله علیه را فتنه موسی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و تن و او بچشم جانست منکر که نشاید و زبان چهر
مگو که خدا تعالی بخداست که اندو دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمان و با او
نگاهد از در سر و پنج مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند تا که شریک بر سر
باید کرد گفت و لها مونی ذکر است چون بالنفس سمعیت و شستن بود شستن شستن
شدند و شستن از دل بیرون نبرد و مگر از سر است بفرار کنند و یا شستن
لی آرام دهند گفت اندوه مانگی بر چیز یکایه فسفه و اثر است شستن بود و شستن
الای پیغمبری که فردا اثر است و نافع ترین خود است آن بود که از سمعیت
باز دارد و اندوه و آرام کند و حکایت را لازم تو کرد و اندر القیبه عمر را بنویسد
پنداردی رحمة الله علیه فسفه بود که اگر در نفس یک است سخن بکاست شستن است
پند کردی و آن سخن است که از مرئوس علی رشتی الله علیه و آله پند کرد که خدا را
شناختی گفت بد آنکه شناسا کرد و انبیا را بنمود که او را است که شستن را
تواند بود هیچ صورتی و او را توان یافت هیچ شستن و او را قیاسی است که اگر
پنج نماند که او نزد یک است و در دوی شستن و در است و در دوی شستن
و بالایی هر چیز است و توان گفت که شستن است و پیغمبر است و او را شستن است
پیغمبری نیست از پیغمبری نیست و در شستن است و پیغمبر است و او را شستن است

خدا یکم او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلد مابراید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال از اعمال یکدوره کم کنم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشتیم که اهل آسمان و زمین بر من
گرسینند باز چنان شدیم که من غریبت ایشان گریستم اکنون چنان شدیم که
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بزرگ نشستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نگاهداشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مگردانند
و دارم قهر و دلم لطف و از انانیت نیست مر و باید که سر ق کند میان هر سکه
دارم و گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون بهیبت معاینه شود و آنجا کسی که
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به نظر از مر و بر آید جمله حجابها و گنایان که
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر کیساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت تا بلندترین آن اینست که با فکر بود
در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن از رسیدن
و کشتی او زهد است و یکی آوینان و کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس و کشتی او
بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دوسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بپیکر الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت میکند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون وعدهی کند بخلاف
اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشا هره نیافت و طاعت

و آدم مشاهده که نکرد و ز زلت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت گذشته نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بویون از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق انشت بگیرد و هر که نفس ابشتنا سید عبودیت برود
 آسان شود و هر که گوید الله همیشه مانده و رونع زلست و هر که نشناخت خدا را هرگز
 شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست مانند تن او آسوده و دل او بواجبیت
 گوازمردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خرد و سزا نیست که نهائی
 اختیار کند و هر که علم او بیشین نرسیده است و تقیین بخوف و خوف و عمل بوسع
 و ورع با خلاص من اجلاص بشاید او از آنکار که نیست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرم کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آسوزند مگر آنچه در نه از بکار آید
 و فاحشه و قل سید الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از او پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از و متابعات هرگز نیاید
 و خواطر پارس کجی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت
 بآتش نفس و تنعم بدنیاء و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق گفت بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده میدان

و هلاک کننده غافلان و گفت بهشت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و ریختن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهشت را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگردد و گفت هرگز بهشت نیست او بنیاست و هرگز ارادت است نابنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این بهشت هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانع بقیت رسیده باشد
اِز ان ترسد که حظ از خستد فوت نشود و چیزی دیگر و مقامات به شوق اهداست
هرگز مشاهده احوال است او رفیق است و هرگز مشاهده صفات او است
که هیچ اخبار رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید و چون
فانی نشد و شهود و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چهره که ظاهر شود
از احوال اهل احوال اخلاص شدن افعال ایشان بود و هرگز سخر اخلاص نبود و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که هم پلیدی بر او آنگند و همه شکوی از وی برون
آید و تصوف از صفات است هرگز گزیده نشود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف نسبت
که ترا خداوند از خود بپسندد و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیعلاقه و عارف را حالی باز ندارد و منتر لقی باز ندارد و عارف است که در دنیا
 بسکندر و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شنوئی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که بخندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود جمل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدا رست و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد اماند دریا
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نمیدانست توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنست یافتن بود عدا و اعتماد کردن بر آن خلل است و سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت
 مراقبه انتظار غائب است و محبت اجمل است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و آنچه غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را و بسیار

سخت تر از نگاهداشتن انفس نیست در اوقات گفت و گو و صحبت
 صدق در رفتار بخدای در زمان و آشکارا و یکی اقتدار بر بدل خدایتعالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است سالک شدن از لذت و اعتنا کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبودیت گزیده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 شمرده گفت شکر عظمی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد و بخواهد نفس فریاد می و ست بودن است و خالی از مشغله آن
 و حقیقت صدق آنست که راست گوی در بهتر کاری که از و ثبات نیابی مگر بدو
 و تو یکس نیست که طالب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزی
 چهل بار از خالی بجای بگرد و و مزای چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و جمیع باز داشت نفس را با خدا بچرخ و فرو خوردن تلخی را و روی ناترش کردن
 و توکل خوردن بی غنا نیست اینی در سام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین بودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که عزم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتمیز ساند و قوت آنست که باد و ایشان بقرار کنی و با تو نگران
 معارضه کنی و جو انفرادی نگه بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و توان
 آنکه بکسی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی حق تعالی و خلق چهار است سخاوت

والفنت. و التبیحیت و التفتت و تجمبت با فاستخان نیکو که به از آنکه با قسرا
 بدخوی و حیا دیدن آلاسه دوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 نرید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال چیریت
 که بدل فرود آید اما وایم نبود و رضای دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت
 شمری و گفت فقر در یاسه بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیسوی بغیر شوق و گفت صوم نصفی
 از طریق است و توبه راسته معنی است اول نداشت دوم عدم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منظم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر
 است در ذکر و ذکر در مشاهد مذکور و همین بودن مرید را از نگه یار بود و وصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراحت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو میرانیدن بشیریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بسووم حقیقی و بکار داشتن آنچه او را الهی نصیب گردان
 جمله است و و فاسجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صوفیان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را اندالا خداوند تعالی پر سیدند از همه شستی با
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگر و
 در و رسوم و ناپیداشو روی علوم و خدا بود و همیشه باشد لبنا و
 نقص گردا و راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است سوحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکہ بپشناسی کہ حرکات و سکنات خلق فعل خداست کہے را با او شکرست
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از قیاد بقا گفت
 بقا حق رہاست و فنا ما دون او را دگفتند تجرید حبسیت گفت آنکہ ظاہر او مجرد بود
 از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکہ صفات محبوب
 بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود کہ شمت بر خیزد
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجہ است تفکر سیت در آیات خدا و از
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعدہ خدا
 و عذاب و از وہمیت زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا بانفس
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بندہ در عبودیت گفت چون
 بندہ جملہ اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جملہ از خدا بیند و قیام جملہ بخدا بیند
 و مرجع جملہ بخدا بیند چون انیمہ او را تحقیق نمود و بصفت عبودیت رسیدہ باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبہ گفت حال است کہ مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکہ از شیخون کہے ترسد و تشدید
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکہ او را چنان بینی کہ نشنیدہ باشی و ہمہ عمرش را بچنان بابی
 کہ یکبار خبر او بتو رسیدہ باشد و صدیق آنکہ پیوستہ بود صدق او در افعال و
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت او فعل خویش و
 اخلاص آنست کہ بیرون آری خلق را از معاملہ نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت
 میکند پرسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست کہ بطور و رغبت بایشان دہی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان
 نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوئی کہ ندارند و علمت و آنست کہ از نفس عزالت
 گیری و عنبر تر ترین خلق کیست گفت درویشی بہت راضی و صحبت با کسے
 دارد کہ ہر یک کی کہ باتو کردہ بود و فراموش بود و گفتن پیچ فاضلت از گریستن بہت
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد در غایت حق بود و گفتند راہ بخدا چگونه بود و گفت دنیا را ترک کریمی راہ
 یافتی و خلاف ہوا کردی بحق پیوستی و گفتند میگوئی کہ حجاب سکہ بہت نفس و خلق
 و دنیا گفت این سکہ عام بہت و خاص تر سکہ بہت دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل بہت از علالت و زلت را ہدیس از بقا بقنا
 و زلت عارف میل بہت از کریم بکرامت گفتند فسق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگردد و دل منافق ہفتاد سال
 بر یک حال ماند عمر بن عثمانؓ کی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پشیمان
 از تفکر کردن در چیز کہ از عظمت خدا شغلی و در چیز کہ از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا معصیت بہت و کفر و تقصوت آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیزی بود
 کہ در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدریؓ از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش نکند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چه خواہی اورا خوبتر از آن نبود کہ گوید اللہ و این
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت **إِنَّ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَتَعْلَقُونَ بِاللَّهِ وَتَحْكُمُونَ**

من قریب اللہ و قد فی نفسی ما سوی اللہ فان قاتلته کہ میں آئین آنتی آنتی تھی زید
 عین کہ جواب غیر اللہ و گفت سا ابا با صوفیان بودم ہرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا کہ ہم با ایشان بودم و ہم با خود و گفت مرا خیر کرد و در میان من
 و بعد من بعد را اختیار کردم کہ طاعت قرب نہ اتم چون لقمان علیہ السلام را خیر فرما
 و نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را جواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ اوفاء بالعهود و گفتند صدق و شبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مرا دوست داری گفتم بخد و روزی
 کہ دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود و ہر کہ خدا می را دوست
 دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی ابیسی را دیدم عصا برگزفتم تا او را بزخم یافتی
 ہوا زد او کہ او از عصا نترسد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم یا گفت
 شمار چہ کنم شما پیدا اختہ ایہ پنجہ من مردمان را بدان حق پیہم گفت آن ہ
 گفت دنیا باز گفتم مرا در شما لطیفہ ست کہ بدان مرا خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان شستن روزی پیہم دفات کرد و در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی
 گفت ای پدر بہ بدولی با خدا می معاملہ کن و روزی در بیابانی گشتی غلبہ کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواہ گفتم کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم عشت حق مرا دریافت آوازی شنیدم کہ کسے سگویی این دوست
 سگویی کہ من بد و نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع
 تا از اوقات و صبر خواہد و عجز و پیش می آرد و پندارد کہ نہ او مرا دیدہ و نہ ما
 یعنی طعام صبر غیر است خواستگی آنہا محبوب شد و روزی در کنارہ دریا جوانی دیدم

مرتب پوشیده مجمره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاشرت او چنانست که در و
 بگرم گفتم از رسیدگانست چون در محبوی نگرم گفتم از طالب علمانست بیایا پس
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو است راه خواص راه عوام از
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاشرت خود
 را علته وصول بحق می نهی مجمره را آلت حجاب می شمیری آبوسعید گوید ای عجب آنکه
 در همه خدای را محسن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهام حول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعقب از غیرت حق بود که باید گیر آرام بگیرند
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار راجتی بود الا بد و گفت هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فوت پروست
 کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت مکشوف
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول تمام اهل معرفت تین مرتبت با تقار پس سرورست با اتصال پس فناست با بقا
 پس بقاست با انتظار بر تسبیح مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خود و خویش و گفت هر که گمان برد که چند بوصل حق برسد
 او خود را در زنج بی نهایت انگند و هر که گمان برد که بی چند بوسه رسد او
 خود را در تئمای بیفانیت اندازد و گفت فنا فی الهی بنده باشد از رویت بزرگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنگهی وقت مثلای شدن است سخن و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاک دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خدا و تئمای و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز و دل بر او و خدای باز شدن

بجمله ای گفت عارف تا نرسیده است یاری میجوید و از همه چیز و چون برسد
استغنی گردد و از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قریب آنست که
بذل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
گریه بود و گفت تا که در راه پاشی چون سقائین قریب رسد طعم وصال خنجر گریه
زایل گردد و گفت عیش ترا در خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
آنست که در این است نبود و خیر خدا اینست که توکل اعتماد دل است بر خدا اینست که
و نیز توکل خطراتی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی نتوانی بی اضطراب
شود و در نایابست که سکون نشو و پیاپی سکون نشو و در قریب یافت که هرگز شش
حرکت نبود و گفت هر که محکم نمکند در آنچه میان خود و خداست تهی و مراقبه
و بکشف و مشاهده تواند رسید و گفت نمره بشوید بصرفای عبودیت که
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا اینست که پرسیدند که چه نیست که حق توانا را
بدرویشان نرسد گفت از برای سکه خیر نیکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
دوم آنکه سوافتن نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلاراه احتیاج کرده اند
گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگیرد ترا ابو الحسن ادری
رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاره بدست آمدی
اخلاق است مخلوق یا اخلاق الله تعالی و خلیق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
و سنت و پاره نه تعلیم و گفت تصوف ترک عیبه نصیب نایب نفس است برای نصیب
و تصوف آزادی است و چون آزادی و ترک تکلیف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمه الله علیه سرور و مرد تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و منش و عطا و ذل و عجز و گفت عزیزترین کسی که
عالم که سخن او از عمل بود و میدیدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلافت است را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خود بود
بیکار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از خدا
و اخلاص و اصل تواضع تکیه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش پاکست و از آنکه
از گناه خویش پاک کند و از آنکه از احتیاج خویش پاک کند بخدا و یقین آنکه از شیبه
و تشبه کار نبرد و اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت بخشد بود و حلاوت
نیاید و تفویض آن بود که علم کند اندانی بیاطم آن بداری و تفویض مقدمه رضا
و الرضا یا اب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مری ترسی و بیاید که
مرد و پاشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
تو در آشتن خلق بسیار است مصعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت است
طنین در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخیان

خواص بر ایشان رو و نه به ایشان بود و ایشان طاعت ما را بپذیری نمی شمرند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم نظر
 با حق ابو محمد رحمة الله علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود و حاضریت
 شهادت و عید لاجرم دایم در سبب بود و حاضر سبب شهادت و عید دایم در غیبت بود
 و حاضر سبب شهادت لاجرم دایم در سبب بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کند و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتوبه باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون باز گیر و آفتی بود و گفت تصوف بنی است بر سکه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببدل و انبیا و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در دلای او از هوای خود و در
 جفا او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و
 تجرید انبیت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه وحشت در تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیست و آتش سرور دل است بجلاوت خطا
 و آتش جلاوت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 مکارها در سر خود را گوشت و از نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر ترک
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بجهی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و لبی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زنون در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر دانستن
 دنیا است و آثار اذول ستردن و قال آنست که از غیب خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
 هر دو دست که بعضی چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
 گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این خواهی کرد بهتر است
 صوفیان مشغول بشو و خواه این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و میدان علم جویند و میدان حکمت یا
 در میدان توحید اگر درین سه میدان بود و طمع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن
 و خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان است و
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و فضل
 طاعات گوش داشتن حق است بر دهم اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
 در نفاق زند و درین مدت برایت نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلتی از آنکه
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
 به ادب سنت آراسته دارد حق نفاق دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمسا
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجیب خیزد و
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سباب مغرور
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
 اول مدخل او بهشت بود و بخدای رسد و هر که از او است شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیار سزد و هر چه بنده را از آشتی باز دارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سبک بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مغایرتی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و ولها را شهوت شهادت و نفس را شهوت لذت گرفتن بر
 و گفت سرشت نفس بر سه ادبی است بنده با سر بلا ز منت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند در فساد و او شریک بود و پرسیدند بر خدای چه دشمنی و گفت
 رویش نفس و حالهای او و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت قوه منافق نور
 و آتش میدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه
 و اذن از خدا و حمد از بنده و توفیق و اذن از خدا و ادب از بنده که راست
 او خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلحاظ ذات و هلاکت عارفان بلحاظ اشارت
 و هلاکت موحدان بلحاظ حقیقت و گفت چون کشف کرد و ربوبیت و سر
 و صاحب آن نفس نمیدان بود حرام گردید و دیگران بنیاید و گفت همه این بود که در دنیا بود و
 هست است که هیچ از عوارض آنرا باطل نمیکند و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی شستن
 بشکر و زندگی عارف بذكر و زندگی موحید بر بیان و زندگی معاشق بچشم و زندگی صاحب است
 باطلی از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بر بیان چگونه بود گویم بختش همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خیر نه جز آنکه زبان
 می جنباند و چنانکه باینکه گفت سی سال است که ما باینکه را می خواهیم و نماییم

و زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی ماند و
زندگی صاحب بهت منتقل شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس ندهد پاک
شود و چنانچه فی مع الشیء وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و جدا قطار اوصاف است تا نشان
ارادت نماید همدان بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
قلب و علام الفیوب و گفت بزرگترین بهیت است و حیای چون ازین هر دو
دور نمایند از هیچ دور نماید و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
و توکل حسن التجاست چو ایتالی و صریح افتقار بود و توکل آنست که تا شدت
فاقه در توپد برآید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیدار نیایی و معرفت
سکه رکن بود حیا و بهیت و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشتند حد است
و باطنی اخلاص و شیت پر سید نه ایدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدائش
معرفت و انتهائش توحید و گفت اوب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق پا اوب کند نهان و آشکارا
گفتند از طاعت که ایم فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شون چه بود گفت
سوزن دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شون بر تر بود و یا محبت گفت محبت
زیر که شون از خویش با اصحاب خود گفت که درجه مر و چه بلند تر کرد و بعضی گفتند
بیشتر صوم و بعضی گفتند جدا و ست صلاوة و بعضی گفتند بجا ده و محاسبه
و مواز نه نال گفت بلند ری نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش بیکبار پای

در آنکه ده گفت ترک ادب میان اهل ادب اولست بچی گفت غرضی خواهم گرفت
گفت به که خواهی پیوست چون از خلوت می بری گفت چه کنم گفت بظواهر خلوت
و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجواد رحمه الله علیه سوال کردند از فقر
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتن چه بود گفت چهار دانگسیم و ششم
ششم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردی استحقاقم
کرد و گفت آنکه که از او پنج باقی نماند گفتند چگونه تائب گرد و گفت آنکه که
فرشته دست چپ برد و بخت روز پنج تنوید و گفتت هر که اربع و دوم بکیان بود
نابدهست و هر که بر فراض قیام نماید یا اول وقت او عابد بود و هر که افعال همه
از خدا بپند موحد بود و گفتت هفت عارف حق باشد و از حق بیچ چنین
باز نکرد و در آید آنکه بدینا بچشم زوالی نگردد و با چشم او حقیر شود تا دل خود با ساقی
از او بر تواند داشت و هر که تقوی باومی صحبت نکند در وریشی خسران محض
خورد و صوفی فقیرست مجرب و از اسباب و مخالفت آنکه از نعمت این بود و هر که
بنفس خویش بمرتبه رسد زود بفریفتد و آنرا که برسانند بمرتبه آن بمقام ثابت
تواند شد و قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند
ایبراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و صحبت
آنکه عاجز بود و از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود و اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برخاست
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و از حق آنکه سوال نمکند

و متابعت کردن در دعا و عایشه و دارن نامیست و توکل آرام گرفتن بود بر این
 اندام عیالی سنان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما شغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز محبت فقیر نیست
 ولی یوسف اسباب رحمت الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که اینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق
 با کسی که فروتر بود و بزرگساز می آنرا که بالاتر بود و در تربیت و انزال میل بینی احتمال
 کنی و ششم غوری و هر بار جوش بخور کنی و بر تو نگران کسی که هر چه
 رسد شکم کنی و گفت محو نمک شہوات را از دل مگر خفیکه مرد را بر آنگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریفته نیست طلب القیمه جمالی فرست است که طلبه حرام است طاعت نورند
 ابو یعقوب نهر خوری رحمه الله علیه گفت هر که اسیر بی بلعام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه در خویش بود و هر که در حاجت تو خست
 بود هر که در همه کارهای از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و تفاوت
 یعنی وزیر هر سله ازین هر سله بریده شود و یکس پر سید که عارف است ناسف خورد
 بخیرگی گفت عارف پنج نه بیند جز خدای تا بروی ناسف رود و گفت یکبارم ششم
 نگر و گفت ششم فنا و ذوال و توکل آنست که رنج و موت خود از خلق گرفته است
 که کسی را در حق کند نه فم از آنکه نه بیند و عارف از خدای گفت جمع آن است که

در جوش

در انزال

در بلعام

تعلیم داد و سر را از اسباب و فقره آنکه از آن دل پرانگزه شد گفتند پس برین
 بخدای چو نست گفت و در برون از جهال و محبت و شستن با علما و دانشم بزرگ بود
 و استمال علم کردن و گفت اهل تو کل اوقات دارند در تعلیمات اگر در اوقات
 بر آتش روند غیر نیابند و آتش بهشت نرساند و از تبه ناسه تارک ایشان را
 مجروح گرداند اهل نیابند و نیز بود که اگر نشسته بگز و تیرسند و باندک حرکت از جابر روند
 سمون مجید رحمه الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که بفقیر
 آنست که بر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و آفت
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دمیق تر از محبت نیست و از و
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بسلامت کردن کرد و گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرئت الحیثه مع الحیثه کنی لای یقیها کل سلفه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردن تا هر سلفه دوست قدمی دعوی محبت نکند چون بداند بهر پیوست شود
 ابو محمد هر نفسش رحمه الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب قطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شبنمی
 آنچه خداست و شمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معالمت
 بد و خیر است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص در وی و مخلص چون دل حق دهد
 سکوت باشد و چون خجلت دهد فکرت باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی
 حاکمیت که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو می و می بر و تا بخدای و از آنجا

از آنجا

روان

بیرون گردانده تا خدا را به پادشاه و نصیحت شود و گفت این منتهی است که جدا
 با نهرل آمیخته بگردانید و گفت عسکریزین نسبتی فقرار آن بود که با فقر نشینند
 پس چون بنی که فقیر از فقر جدا شود این فقیر یقین دان که از حلت غالی نیست
 از وی وضعیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت تفاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محسوس و کمند دوم عمل دهد و از اخلاص محسوس و کمند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس کند گفت محجب دارم از آنکه محسوس
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم برهنه آخو و ننهد تا بدو رسد و گفت راحت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت معبان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد ازین سوا ملت ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقییم و گفت مرید چون بگوشت خاطر در نیا
 نگر و تو در وی منکر که او مرید طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هر آن بوقت بی نیازی بود و ایشان را هر آن
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مرید چیست گفت مست در حق
 از آنچه حرام است تا مرادی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کوتاهی ال
 و ماومت بر عمل از قنوت رسیدند گفت مراعات نمیکردن و بروافقت ایم بود
 و از نفس و بظا هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

هیچ ذاتی نیست و آنلاصل آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پیش خود خواری و لقمه خور و بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت بهر که خود را خوار داشت خدایتعالی او را رفیع القدر گردانده و
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و کسی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چند ان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد آثار طاعت مادر دل باریابد و سینه منشرح گردد
 و نفس و لبتها توحید در آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک غرلته گیرد و در سخن آید و قشوع
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و او را
 بکنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیری از درون او بجهد و برگردن او نشیند
 نفس که بلفظهای توحید رسید نه را باز حبست نزد سکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت است خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید است خود ساز
 پس از نفس امین سببش و گوشت و استخوان بر نفس ظفر یابی و ازین آفت گفتند
 حذر کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاچی بود که یکدام اگر بر بویاتی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
 و بروی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را سنازل است بعضی را ملت

نبود و دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نصفت تا بجای رسد که در مجذوبی
افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیاء بود و چنانچه محمد
صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
و درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم بنیاد و علم حروف
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
تواند قبول کردن که ابلیس را از ولایت او خطه نبود و گفتند اولیا از سوره
خاتم ترسند گفت بله و لیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود که حقیقتا
دوست ندارد و که عیش خوش را بر این تیره گرداند و مشغول بذکر چنان
بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی
و جو اندوی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندوی آنکه
تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ابا اهل عصیت مایه
انکار نماید و هر که از پیروی بهتر رسد از وی بگریزد و هر که از فدای ترسد در وسع
بگریزد و اهل سلیمان و و خیر است یکی دید سبب دو خوف قطعیت گفت
به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد و نیست و هر که ایهت دینی باشد همه کارها
دنیاوی بیهکت وی آسان شود و اگر ایهت دنیاوی باشد همه کارهای دینی
وی بشوئی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد و زهد را فتنه
و هر که بسند کند بفقہ بی ورع و ورع را فتنه گردد و هر که باوصاف عبودیت
جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت منجولای که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و خفتار
 در کار ماکبر از کسی لاف بود که ذات او بی عیب بود و اغنیای کبری که علم او بی
 بود بسانده است مرد را این عیب که شاد و سبک است و او را آنچه زیانکار و سست و
 گفت حق تعالی بنام رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جوایز و پاداشی است که را بگذری و توبیخی بر تو بکسان بود و حقیقت محبت با حق و
 انس است بذكر او ابو بکر و ذراف نرندی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و مشر و جهان در بسیاری مال و آسایش با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آسایش با خلق و سلامت
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کردی و صفت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
 بشکن و کار و می بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 میرا و زلفش آرد و گوشت پخته از خدای شنو و باید که زبان ظاهر او لنگ است
 و گوشت صورت او گرسنه زبان بریدن و پاشی گشتن دست و هدا و ل نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده بهشت چیز میخواهد از دل و و چیز تعظیم فرمان
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و و چیز آزار کردن بتوحید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام و و چیز طاعت و شستن خدای و یاری دادن بپوستان و از خلق
 و و چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

که در حسد و خواری و ذلت بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
 گوید در مقدر و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید خیران و
 گفت که شیطان میگوید که من ابدی هستم که اول بار مومن را بکافری و سوسه کشتم
 اول شهوت حلال جریس می کنم چون بدان جریس شد هوا بروی چیره گردد و
 عفو گیرد انگاه معاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کنم
 و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
 سواقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس نجافقت و با شیطان
 بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و آلاها گشتی گفت
 تا از مخلوق بُری و از ایشان بگریزی آنس حق طمع ندارد و تا دل درشتتال
 گردان دانی طمع فکرت و عبرت ندارد تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک
 نمکنی طمع الهام و حکمت ندارد و گفت صحبت با عقلا بافتد اگر کن و با نادان حسن خلق
 و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لغت فرامی متغیر گردد
 و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلکه باید که گفت و سختی
 باید و سخت تا کاری را بشاید گفت هر که با دوا خیز و زیان را بپوشد و طبیعت و فحش
 مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بدر تو تحلیل و استغفار زبان مشغول
 گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق نگاهدار در پنجه میان تو و خدا
 و صبر نگاه دار در پنجه میان تو و نفس است و گفت زاهدی که حرف است زاهد و آل
 زاترک نیست است و زاترک هوا و ذال ترک دنیا و یقین است یقین خسرو

یقین و دلالت و یقین مشاهده و هر که اوست شد معرفت خدای بهیبت و خشیت
بر روی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت خرمست و هر که کار
از جنت آسمان بنید صبر کند و هر که از زمین بنید تحیر گردد و و احقر از کند از اخلاق بد
چنانکه از حرام عبد الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود
عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فایض ضایع
کند مبتلا گردد و ضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود در بدعت افتد و گفت
هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
از ان گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
و گفت ما باب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود و هر که عیب خود نه بنید و تحقیق فقر
انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت مضطر است
نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
و هر که طعم عبودیت نچشید او را عیش خوش نفسیت و عبودیت رجوع کردن است
در جمله کارها بخدا بحسن اضطرار و گفت بنده بنده او بود و تا خود را خادمی بخودید
خادمی حبت از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب است
از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و توضیح نشود
و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و توضیح نشود و گفت اگر درست شود بنده را
یک نفس در جمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
که از هیچ چیز سر محجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسید

در یافت سخن گوی گفت هر که بخندارد که نزدیک تر هست او بحقیقت دور تر است
و گفت مرام هست کسی را که او را بخواند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و بازداشتن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت پیداری بود و بد دعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آوم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگوشید
من کسی بخوانم که مرا بصیقت کند که دل چسپیت و یا چگونه هست و منی یافتم بر رسیدند
از توحید گفت توحید نزد یک است از آنکه گمانهاست ادا و درست و حقانیت و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بعید
آیند مرا وقتی که بخوانند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بلیک و سمرنبا و
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسمی کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرشتش که بنیان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو انجیر ستاج رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف ناز یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان
را منت کند و گفت نشان عمل بفایست رسیده است که در آن عمل جز تقصیر و
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد الا
تبصیح نیت با خدا و تن راضی نتوان داد الا بخیر است اولیا و گفت دل را
جایگاه هست دل هست که جایگاه ایمان هست و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل هست که

جایگاه نفاق است و علامت آن خند و غل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت یکس بجای شریعت نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه را بپایان داشتن و باینکه آن
 صحبت دشمنان و از بیگانگان بریدن ابو جعفر خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ الله که ولنگی پدید آرد از رسیدن با خلق و غریب است که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت
 باشد و هر که از وحشت بود از نفس خود انشأ گرفته است دل او در موافقت خداوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی در دل جای کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با او در خیر و از شیب یادش
 نیاید و چون شب در آید بآباد او شود و نباشد احمد بن محمد و رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که امودت حق بود کس بر او غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب نکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب نده است و درخت
 محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 حکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در سپیدان غفلت باشی ابو عبد الله بر وعی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سرور طلب است نه غنا و ثقب پسینه انداز صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بوزاهد بنفس فرگفت هیچ آنست نیست در اختیار عباد و از آن سبب
 وحشت فراوان و یکس را وسیلت نیست بخدا و از خدا سبب را از خدا مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عبارت اوقات است بمراتب و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در فرخ زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بجز او خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و او را اندام بود و نه جسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل بران نهشت کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا استرازه اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبداً ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق نیان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تمسک و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت بلکه چیزی از عقد توحید است خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب وعدہ دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جانی منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و محبت اهل صلاح و بابرادران نیکو خوئی و در راه خلق چسبیدن و بیکار مسلمانان تقییم نمودن و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهد حق تعالی باقی بود و گفتند مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدا نهایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد بخت کسی است که

معانی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود و جز در کشادن و بعد از صبر بیکر آنچه بود و جز وصول بحج و گفت
 رضا سزا به عبودیت است و صبر در دو توفیق خانه و مرگ بر در است و غم
 در سزا به راحت در خانه ابو بیکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس بخلوق
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهد و ذرا بدان است
 که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال ذل کند و صبر تا ببرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول و پشیمانی بر آنچه گذشته دوم و عزم بر آنکه پیش گناه نکند سوم
 بگذارد و هر فصلی که میان او و خدا باشد چهارم او است نظام خلق پنجم
 که از انیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را از طاعت چنانیدن
 چنانچه عداوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و بعد خلوت است و میان
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا بی‌خالی و خدا بی‌خالی
 هرگز بنندگان را زبان بد چاکشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگردد و چون انتقام بیکر در دست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم پدید آید خیر است یک خواستش در وقت فلبه و خورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

تذکره
 بیکر

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و تراز زبان
 فعل بند و هدنه زبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در سخت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم است بدو از درضای پدر و در پذیر
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آراوت ریخ و ایم است و ترک راحت و وصل
 آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها
 جز خدا ایتعالی و انیساط بر داشتن و اقسام است در وقت سوال و ریاضت شکستن
 نفس است بخیریت و منع کردن نفس را از قرب در خیریت و قناعت طلب کردن آن
 آنرا که در دست تو نیست و زهر راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عیوب ویت وقتی درست آید که همه کارهای خود
 بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روگر رسنه بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او که آب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شهنوا اسیر گردد و خدا ایتعالی همه فائده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مرز نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حسبت گفت
 معانیه شدن اضطرار و صبر آنست که فزون نکند میان حال نعمت و محنت با آن نفس
 در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریاضه شکر
 و کمال شکر در مشاهده عجز آنست از شکر و عجز است بیرون شدن است از میان محنت
 و سبب گناه نشستن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت محاربه عانیان با خطرات است و
 محاربه ابدال با فکرت و محاربه زما و با شهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه
 مریدان بالذات و هر که با خدا است پسند که و تمیزش با صلاح باشد و مرجع حازن

بخدا می در پناه است بود و مرجع عالم بعد از تو میسیدی حسین بن منصور حداد رحمة الله علیه
 علیه بود و پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است
 بنفس اختیار کردم ای پسر خواس را دید در باده گفتم در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عازف نبود گفت طریقت بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگرد و دویم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و نافرست باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر روحی فرستد و با
 گنگ کرد اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقایق حق
 بر تو اثر کنند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در هر کسی را داندا ولی تر
 از خود بخورد و خود خورد و اخلاص تصفیه عمل است از شوائب که در حق و زبان گو یا پاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است
 و مایه نرسد به الله الا به هم شیه کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سباقان ناجی اذل و ابدال و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این همه دانند این کان که قلب او انقی السمع و هو شهید و گفت در علم
 از دماغی است که او را یقین خوانند بهیروزه هزار عالم در خلق او چون دهره است
 و ربیبایان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه در اتم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت دارد و اجتهاد او بر کثوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن زہ نفس است و آخرت بگذشتن زہ دل و ترک
 نمود گفتن زہر جان پر سیرند از صیغہ گفت آنست کہ دست و پا او ببرد و از او در
 و عجیب آنکہ اینہما با او و گفتند اینک گوئی انا الحق بگو ہوا الحق گفت یک ہمہ او
 و شما میگوئید کہ اگم شدہ است ہماک حسین منصو و گم شدہ است ہر محمد کم نشو و
 اگم نگرد و وقتی کہ بر وار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما التثوفاً یا حلاج
 گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ادم است گفت شمار بدان راہ نیست
 تا اینجا حضرت والہ سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون با قیامندہ اذان کہ این فقیر منتخب کردہ است می نویسد
 خواجہ عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پر سیرند از و کہ خدمت
 در آدمی نافع تر گفت عقیقہ وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت بر آدمی شوق کہ با او شہرتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود
 گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل و مستی با آسان گیر و ہر کہ خلل و مستی با
 آسان گیر و اورا از فقر البقر محض و کم کنند و ہر کہ فقر البقر آسان گیر و اورا از فقر
 محض و کم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود وانی کہ چہ بود و گفتند چون در ویشان دنیا
 و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق ہر چگونہ
 ساکن نباشند یعنی دایم طالب باشند کہ ہر کہ بایستادہ مقام خود پدید کر و گفت
 بانکہ او بہ محتاج جم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب یافتند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتند اندر و یک من ادب شناسان نفس است

بیت

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زهادی منی نبود از خدای سبحان
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که اقدر بنبرد یک خلعت بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیق تر بیند گفتند و اروی دل حسبت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انگران تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تو اعظم
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فرو گزشت
 از تو تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گرو و وساکن بشود و گفت آن رجا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در نهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای رامی بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که بگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاقلی هستی که بخصت و تا دلیل
 مشغول گرد و بدانکه از و ما هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد و حق مسلم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگروه نان بین فروشنده خورم گفت هر که راستی آن بود که
 چیزی در شکم او شود قیامت او آن بود که از شکم او برآید یکی بپند خواست گفت
 چنان غبطه بزنند که هر که بر مروجان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان

جمع کروم کہ او کرو و بگذاشت بجزرت بلکه غبطہ بران کن کہ چندان طاعت او
 کرد باری سن ہم کردی و گفت پیچ کس بر مرده صد نفر و باید کہ برزندہ ہم کنند
 کہ او نیز زودخواہد فردو خواہد محمد سماک رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت شریفترین
 تواضع آنست کہ خود را بر پنجکس فضل ببینی و گفت پیش ازین مردمان دو آ
 بودند کہ مردم از ایشان شقامی یافتند اکنون ہمہ در گذشتہ اند کہ آنرا دوائی
 پس طریق آنست کہ خدا را مونس خود سازی و کتاب او ہمراہ خود گردانی و گفت
 طمع بندگی است بر کرون و رستی است در پای بنید از تابری ابو الحسن خرقانی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیاموزد
 و سخاوت نکند و مروت و کان آرد و ہر حال ہتراند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر با خوف آنست کہ ہمہ کار با اخلاص و نصیحت شود و گفت ہر کہ دعوی علم کند
 باید کہ عمل با وی بود و ہر کہ دعوی عبادت کند باید کہ اخلاص با وی بود و ہر کہ
 دعوی تصوف کند باید کہ فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشہ است
 ہر گاہ کہ با حق بود و بہشت بود و ہر گاہ کہ با غیر حق بود و دوزخ بود و گفت
 سہ اندوہ باید کہ ہمیشہ با مرد این راہ بود یکے آندوہ و حسرت گذشتہ دوم جہد
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالائی عرش معلوم بود
 یکی آواز پرہیز گاران دوم آواز اہل سخاوت سیوم آواز عارفان چہارم آواز
 اندوہ گیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش کہ بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست کہ ہر سخنی کہ گوید شنوندہ آن خدا
 را بنید و گفت ہر کہ حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و ہر کہ دروغ گوید ایمانش

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت پنهان و ستم سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بخواهت نفس ندم و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بردم ندامت که اگر باند و پیش من آنی شاد و گفتم و اگر بانیای تو نگرفتیم
 و اگر از خود می خود دوست بداری آب و دیوار اسخورت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها بانیانند که بخدا هرگز را نخواهند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه نصیب شود دیگر را میدیدم
 و چون همه را دیدم مرا اخلاص پیدا آمد و گفت هر من عرش است و پای من
 تحت القری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و هرگز
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلعت بپوش
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و آث
 خلعت گردانید و دم سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و میداند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در درانید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بد دوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را ند بیند و گفت دلیکه درو
 اندیشه بد گذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیار منی عبادت و عسک فرہد و گفت ملائکہ سکہ جا از اولیا و اللہ سنت دارند
 اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دو دم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
 نامہ سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نہ داشتہ کہ رزق بروی است
 دست از کار باز نہ داشتہ و تا عجب خلق نہ دیدم نسبت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
 را اندوہ و شادمانی نگیرد و اگر گریہ ہم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنیہ
 و با خلق مکنید کہ لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بندہ چنان نیکو بود کہ
 نہ بزند گانی خویش از او فرمودہ بود و نہ بحال مرگ و گفت تا تو طالب نیابشی
 و نیاب تو سلطان بود و چون تو از وی رو گردانی تو بر و سلطان باشی و گفت
 در ویشی کہے را بود کہ اورا دنیا و آخرت نہ باشد و رغبت نکند بدین ہر دو
 و گفت چنانکہ نماز را پیشتر از وقت از توسل طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از توسل
 مطلب گفت بندہ را تا بحق راہ است اما با حق کسی را راہ نیست و گفت ہر کہ اورا
 یافت نماند و ہر کہ اورا یافت نبرد و گفت در صد ہزار سال یکے از رحم ما دزد را بد کہ
 ہم بخش محبت و پرستش حق را شاید و گفت در ہر دلی کہ چیز از خدای عز و جل چیزی
 باشد اگر چہ طاعت بود آن دل مژدہ باشد یکے از وی سوال کرد کہ دلت چگونہ است
 گفت چہل سال است کہ میان من و دل جدائی آنگندہ اند و گفت سکہ خیر را نگاہداشتن
 و شوار است یکے سر با حق تعالی دو دم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت پہنچ
 چیز میان حق و بندہ حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنہ
 نیست کہ از سکہ کس اول از عالمیکہ بر دنیا بر لیس بود و زہادی کہ از عسکم رہنہ بود
 و صوفی کہ کج پہل بود و گفت اگر بر نامی را با زانی در خانہ کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار ابادی در سبکی سلاست نماند گفت جمد کنید تا از ابله‌نیک این شبید
 که دی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان شمشیت و گفت قبله
 جو انمردان خداست تعالی است که اینها تو را فتنه و خدایت پدیدند از وی که خدا را
 بجای دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طبل
 که زد او را از رسیدگان نثارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت
 چون ذکر نیکان کنی هیچ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدای عزوجل
 کنی یعنی از نور پدید آید که عشق بار و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با افتابین حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره‌ها شش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را شش در پرب
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طبع و شارب جو انمردان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در وین آن بود که هیچ اندیشه در ویش نبود و میگوید و گفتناش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شود و شغوائی نبود و شغور و مزه طعاش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه ثباتش بود و نه اندوه و گفت هر که بزبان نه تا
 نکوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا خورشیدی جز حلال و نه بر معالیه تا نور زنی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی نیست مرده و ولی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت برتر و پاک است آمارا هیچکس بخدای برود و در است و گفت بیاید که

در روزی هزار بار میرمی و باز زنده شوی تا باشی که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش بود و گفت هر که تنها نشیند
 با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خدا و خدایش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش تیود و علامتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت با خدا و انداختن کنی تا دل توی شود چون غریبی که بشهر پناهبرد و چون
 در سفر آشنای یابد قومی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتعالی مرند خود را بعد ایمان که است
 هیچ چیز بهتر از دل را که زبان راست نیست و گفت هر که در پنجان از خدا و رسول
 او دیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پویشان
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
 کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر رو خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را ندینی و گفت بسیار گریستند و خندیدند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوارند و دینی خورند و بسیار بیارشانند
 و خمیند و گفت در پنجان میاتانسه حال خویشین نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنی که دیگر یاد کردن نیست یعنی نور او شش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان آنست که می آنگاه خویش را بشناسد و آنکه خدا را بداند
و او امید دارد این چنان کس را خود نمی بینم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن بگویند تا شنوده آن خدا را بنمایند
و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جواب آن مردی
باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بسراپه او یاد کردن
توانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بوزیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاسی پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز و جل
دیدن و قابود و جد را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقا بود و گفت هر که اینجا با خلق کو دوک بینی او نزدیک خداست و هر که با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کو دوک است و گفت غریب آنست که در صفات آسمان
و زمین هیچ یک با وی بکلیتار موی موافق نبود و من بگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویش تن گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید
الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه نیاز رده اند لیکن از تو آزار دارند و
آنکه اگر ایشان را بسیار زاری ایشان از تو نیاز ندارد و سوم آنکه چون نیاز زاری ایشان
نیز تر بسیار دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی نگر می آید است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آسایش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوفتن وگفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان با
کنیز که امی فلان کسی مثل تونیسیت و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا این میشود از رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش وگفت
از لیا می خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه
محرم بود وگفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایده انکار
این طائفه در دل بود وگفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد
آنجمن برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قریان
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و
بمخوف اورا نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدا سکه را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو اندوان تفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر بوی بچند نیا زاید اگر بقدر دریا باشد شراب در
خلق او زیند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انحراف می چیست گفت اگر حق تعالی نهد که راست است با برادر او کند و یک
 راست با وی او آن یک راست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا نعم
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشمیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از صحابه خود
 گفت اگر ایمانت بگسلد بچینی گفت ندانم گفت بدست وی و ده که بر بند و پرسیدند
 که وعده بدتر است یا گناه گفت وعده خود گناه است پرسیدند که بچینی چیست
 گفت عمر و ناکامی گذشتن گفتن بچینی تا بیدار باشم گفت بچینی نفس باز آورید
 و این پاک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیهری چیست گفت سپاه دل بدون عینی از پس رنگ یا زنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و ارد و آتش و دریا و پالاش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حیدر یک اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دوغ ترش می طلبیدند او هم و او را بدین آرزو مآثر رسانیده ام
 نقل است که از چهل نعل او را هوس باز بجان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش
 آمد و قسم داد که سبج شیرین باز بجان بخورد شیخ نیم باز بجان خورد و همان شب
 او با شتر خرمائی سرسبز را بر بیدند و بر آستانش نهاد و شمع چون دید و زد دیگر
 سخن بلیند کرد و گفت آری چنین ویکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست
 بارها بانشا افتم که مرا با دو کار سال نیست شما سگ و میو بخورد گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر خدا اذ گرفته ام و گفت

اگر اهل علم در رسد و از ایشان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خسان بمن بپوشند باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه زقوم خورد غم میرسد از خدا میگویم که آئی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم اگر تو نخواهی خورد غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آئی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فرسوده مانده بودم تا در دامن بنزدگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که من ترا بشم گفت فی گفت تو مرا باشی گفت نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد که ترا خواهد اما تو اختیار بمن دادی از مگر تو که ایمن تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل پر خون مرا بشکا گفتندی و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خدا سر غرور و بت پرستی راست نیاید جمیع غم و غم نومی از پذیر خواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار پایتبر سلامت باشد و گفت روزگار خود را سکه حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را پاک کنید و زمانی ذکر او گویند و بر بنیبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سر و دگرید و از آن خدایتعالی را خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو زیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بیه اول
از تو فوت شود و جماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگویند استغفر الله تا
اندیشته که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه و از ده رکعت نشین
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوة الحاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم یا ملک یا قیوم یا ذا الجلال
یک بار بعد فراغ سمر بر زمین نهاده بگوید که توحید یک بار و بعد سوره بقره
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و در رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم
یا قیوم یا صاحب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد و رقیامه خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت و شب بخشنده
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن و در هر رکعت بعد فاتحه
یا انا انزلناه و انا اعلینا و انا غلینا و انا اعلینا و انا غلینا و انا اعلینا و انا غلینا
چنان ثواب است که گویا توریت داخیل و ربور و فرقان خوانده باشد و گفت چو
در نماز شوی سببخان باید و ارشت تا از عمده این بیرون آئی و گفت و در سر
و نهانیه فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خیر باشد و گفت بنسیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
و نشونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از ستر
ما بپوشد برای من بخشد از بزرگی همهت خود که با خدا دارم باز نگریم و گفت شهب که
در آید آرام نمیکند تا در نماز شام حسنا الله و خداست نمیکند و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیدون آید جهان چنان شود که در عهد فرج علیه السلام گویند
 همه چیز را غایت و انشتم الا نشتم چیز اول نفس را دوم در جانت پیغمبر را سوم معرفت را
 و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خدای
 گویند بهشت روز شده بود که شیخ مع اصحاب پیغمبری نخورده بود و ناگاه شخصی در
 خانقاه پیش آمد با جنس طباطبائی که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی با صاحب
 کرده گفت که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیر و من زهره دارم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس پس بر و گفت زینهار بخود
 دعوه میکنی یعنی برگز اگر دیگری در پیوست تو دعوت کن تا خوش نشوی مروی
 خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مروی
 نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما در ابتدا پیروز و پیروز
 بر خود لازم کردیم و پیروزه هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روز به دوم
 و دوم بر پیروزه ام سوم ذکر مداوم چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلوی
 بر زمین ننهادیم و یکبار بر جای نیت نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
 بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشسته ششم در هیچ امر روی نظر نکردیم و در محراب نماز
 نکردیم هفتم که اتی نکردیم تا چه از خلل بماند سیزدهم خود را با و تسبیح کرده بودیم
 یا از دم پیوسته در سجده می نشستیم و از او دم بکر پیغمبر و رقی بیازار کردیم و نیم
 سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیانی کور در
 شتوایی کرد و گویای گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و بار و میدادیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پای
نماز گذارد و مانع از سجده و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه گوسفند را شمرده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوسفند را شمریم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سبزه خمر خوار کی داشته باشد
آنرا فصحیت کنید بر فتن و درشتی نکنید و اگر در می از سیم و یازرباوی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم و انخ کنید تا فصحیت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه بر شوم است و صحبت او ندموم و گفت هر که بنزد
که بجهنم یا بنده خطا است و اگر بجهنم و اندیش خطا است و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت میباشد پس
و پیوند قوی و توهم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمرد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داد
که بلای خود و از آن خلوت گشته است و گفت هر کسی را پستی است بایست
آنرا است که مار ایاچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگویید
و ما با او میگویم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

مار مشکل است کہ با جبار و قهار آفتا وہ است و گفت سی سال بود تا خدا را می جستم
 گاہی می یافتم دگا ہی نمی یافتم اکنون چہل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از ہفتاد و سکہ سال مرا از پندار خود مہر و ن آوردند و گفت
 اگر شہت بہشت در مقابلہ یک ذرہ نیستی ابوسعید افتد محو و ناخیر گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن کہ خدا ہست ہست
 و در ویش نیست ہست گفت از پیری گفتم کہ حق بگو گفت بجز از حق تعالی
 ہر چہ دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت ہر چہ
 یافتم بہ بیداری شب و پاکی عینہ و نفی ہاں یافتم و گفت ہر چہ گفتم ام کردہ ام گفت
 وقت نزدیک من شرک ہست زیرا کہ وقت و واقت و موقوفت سکہ چیز باشد
 و برین سکہ چیز بنا کردن بی اصل باشد چہ فانی گشتہ مشعل فانی گردانیدہ بود
 کسی معنی چشم و چشم و چشم گفت شیخ گفت خدا ہرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است کہ ویرا دوست دارد گفت عاشق ہم اوست و معشوق ہم
 اوست روزی فصد سیکر و حجام را گفت ہوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بروز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب بود کہ بیک نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر بخورد و مستانہ مشغلہ میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان اللہ
 انیکس در کار باطل خود چنان غصب است کہ پروای حق شما نمیدارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن کہ پروای باطل ایشان ندارید روز
 در حجام خادمی و سوخ اورا جمع کردہ بین چشم آورد و پرسید کہ معنی جو ہر

پست گفت آنکہ و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیارسی و گفنت ہر کہ با حق
 خافل تر از خود جاہل تر و گفنت ہر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفنت
 چون تو نباشی ہمہ او باشد و گفنت قاعدہ بندگی بر نیستی است تا ذرہ اثبات
 در صفات تو میانہ حجابے ماند کہ اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بندہ و گفنت بادشاہان بندہ نفروشدند جہد کنی تا بندہ شوید گفنت چون
 گمان کردی حق را یا نستی این وقت اورا گم کردی و گفنت ہر جا کہ نیست
 تست دوزخ است و ہر جا کہ تونستی بہشت است و گفنت حجاب میان بندہ
 و خدا آسمان وزمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
 از میان گیر تا بخدا برسی و گفنت دشتہا از نفس است اگر اورا نکشتی او
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواجہ صاحب
 علیہ السلام مرا از خدا تعالی عمل پدی پاید در دنیا تا ہمہ خلق در نعمت بہشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بچفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفنت دستی فارغ و دلی ساکن دار و ہر جا کہ خواہی برو و گفنت ہر کہ
 حق را شناسد بوجہ عہد لازم بود کہ آرام گیر با وی و اعتماد کن بر وی و گفنت علم را
 بسیاری روایت است عالم آنست کہ متابعت علم کند و خدا را بہشت ماناید
 اگرچہ علم اندک دارد و گفنت ہر کہ اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی ہمہ بلائ
 از وی دفع کند و اگر باخیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق برنج بردی برساند
 تا بجای کہ حیات و موت شود و در واقعیت پشیمان گردد و گفنت ہر کہ
 چنان زید کہ دنیا بردی گردید آخرت بر وی خدا زن بود و گفنت ہر کہ ترک شوقی

و آزار دل خود عوضی نیاید و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرات تو کل
 در خویش درست آید و غیسر نیز درست آید گفتند تو کل حبیبیت گفت شبابت پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و اخلاق حیلہ صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون بگاہ کردن و شکم تہی شدن و اقامت شب بالقرع
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چل سال خدمت عبد اللہ مغربی کردم درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردہ ام و درین چل سال مویم نیامیدہ و ناختم دراز نشدہ و جامہ شوگلین نشدہ
 و درین حصہ زیر پنج سقف خفقم مگر زیر بیت الحرم و گفت ہشتاد و سال است
 کہ پشت بخوشین پنج نخوردہ ام و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجو است و من نمیدارم شکر یکہ و رضعفی غالبیہ و کار و باستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخورہ بر خاستم و بر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد اینجا رفتم دیدم کہ یکہ را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
 تیرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آناد کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبادت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

فضیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که بسطل گردد و باطل شود
 گوشت و در زحمت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت
 سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش
 بر عطاستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کسے
 مطلع نشود و بر سر و گفتند و حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دارد و فراموش کن و اگر توانی
 مرگ را فراموش کن خواهی بود بیکر طمسائی رحمه الله علیه گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا بر کنت صحبت او
 شمارانچندارسانند و اندر دوجان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبست کند
 با علم چاره نبود و او را در مشا هده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل
 پس جهد در آن کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخیرای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از
 خلق و گفت راه خدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راه خداست
 و بران راهی نیست و گفت جمالت کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد چنان باید که حرکات و سکونات او خاصه خدای را بود تا بضرورت بود که در آن
 مضطر باشد و خبر این هیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت قائل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر گرا خاموشی وطن نیست و رفت و رفت
اگر چہ ساکن باشند و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طالب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا نتواند
رسید مگر بدان ابواب کہ ہر گاہ در شود و گفت من چہ کنم کہ جملہ کون و شمن
من است و گفت ہر تو باو کہ مغرور نشوی بکمر کسی گفت مرا و صیغی کن گفت
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیا است و در جملہ اشیا با او است خواجہ ابو حمزہ بقدر
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بپا
خلق بکن و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مہر نتواند برد و دوستی فقر
نہ ناکہ صدیقی بود و گفت ہر گاہ چہ چیز بود از ہمہ فہماری است شکی تہی دل خان
و درویشی دایم باز ہدی حاضر و مہری تمام با ذکر می دایم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بس فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتواز کہ رسید پس باو اندیشید می و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
انست کہ بعد از غرور شود و علامت صوفی کاذب انست کہ برخلاف این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود قدم چکیس در عبودیت
تا آنکہ ہمہ کار ہای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و عظیم
باشد ضرر آن برخداوندش زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا مہذب نگرداند یقین بدان کہ او مہذب
نیست و گفت بنیت و عودہ ناکہ تولد کند از فساد و ابتداء بود چہ ہر گرا را بتراستی

درست شده باشند و رانتهایم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلیف
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که دست
 ایستاد با او چو یکس کز نگر دو و هر که کوز شد به یکس با و راست نشود و گفت هر که
 فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدرت
 او تعالی نزد یک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشت بود
 و گفت تقوی صبر کردن است در سخت امر و نهی برضای حق تعالی خواه چه مشاود
 و پیروی رحمة الله علیه گویند یکی از دو حامی خواست گفت برو بگوی خدا شوقا بیا
 ممشادات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت اینجا که تو نباشی مرد
 برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجه آنست که
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس است و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه
 کس بسته بیتی اند از بتان و پیروی ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بنیاد نفس
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و منکر نگوید بلکه چنان باشد که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش راضی نشود و ملاست گفته دی بود و گفت ادب میرد و بجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگا برداشتن حرمت برادران و از سنای پیران آمدن و ادب
 شرع بر خویش نگا برداشتن و گفت هرگز نزد پیغمبر نشدم الا از حال خود خالی شدم
 و منتظر بکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزد یک پیری شود

برای خاطر خویش او متعلق ماند از بركات و پنداروی و سخن وی و گفت صحبت
 اهل اصلاح صایح دلی پیدا آید و در صحبت اهل فساد و فساد دلی ظاهر گردد و تو
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و غیبت و
 اعتماد کرده بود در حبله کار نامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا یابد آنچه خدا نشان کرده است
 ترا و گفت معرفت حسیبیت صدق افتخار بخدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمیع
 کنید در تو حیده و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخوابوشی و گفت
 و گفت تصوف صفای اسم است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلق
 ندارند سخن و دست داشتن از چیزی که بکار سخن نیاید و گفت تو کل و داع کردن
 طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی که در پیش
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نجسید گفت اگر نتواند
 پیش از آنکه چیزی خالی ندارد یا قوه یا غذا یا اهل پرسیدند از وی وقت مرگ
 و چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بمنی یابم در بیوت
 که حبله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمه الله علیه
 پرسیدند از وی از دل کس کردن شهادت بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیفات
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اوقات

تَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِأَرْحَبِهَا حَبَشَةً وَهَاتَتْ عَلَيْكُمُ أَنْفُسَكُمْ يَوْمَ تَمُوتُ رُسُلُكُمْ فَبِأَيِّ دِينٍ تَدْعُونَ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که مجذوب دارند تنعم میکنند
 بنیست و خوشتر از تنعم اهل بیست و گفت دوست داشتن خوشتر است راه پاک کردن
 است هر خوشتر است را و گفت احوال چون بروی تو چون بالیستاد حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که درت تنگی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنگی اهل فساد و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر بالغ نشد روز بروی گواهی نداد بخوردن و شب بختن گفت چنانکه از حرکت در
 که بسبب آفتاب در روز تخته پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و بخت بین اگر
 کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درنده مرد و مودت فرقه نیاید روز بر جود
 که شت گفت اینهمه مغذ و رانند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای است مغذ و نیستند جای که قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راه حق خلوت است اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت روی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت روی بر خود است
 هر جا که نوبی تست حشمت و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که حق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود و یکس نیست پذیر
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصحبت او جویند چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر بفرستی کسی آیه ہر کہ با وجود خود
 خطیبہ وجود او خواند بر شرک خود گواہی میدہد و ہر کہ با وجود او خطیبہ وجود خود
 خواند بر کفر خود سبیل میکند و ہر کہ باہستی او ہستی خویش بنید کا فر است و ہر کہ با
 ہستی او ہستی خود طلبد ناساختہ است ہر کہ خود را دید اورا ندید و ہر کہ اورا دید
 خود را ندید و از خود و مشرب و نیاید بکس نہ عبارت و نہ اشارت نہ زبان نہ چشم
 نہ حروف نہ صوت نہ فہم نہ خیال نہ شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید انستم جہل بود و اگر گوید بشناختم خدا دل مضطرب و بود و ہدی
 بود در وجود و وجودی بود و عرف ہم نہ موجود بود بر حقیقت نہ محاور ہم بود بر حقیقت
 بوجہی عدم و بر وجہی موجود عبارت مخم راہ توحید است و دانست محرم راہ
 توحید نہ خیال توہم و ظن ہمہ گرد و دشت دار و توحید در عالم قدس خویشی است
 و گفت و آسانہا و زمینہا زبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست کہ دل معنی است
 کہ جزو آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود کہ راہ شہوت و ہمت
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و رہا پس تو باشد زبان دل را میباید کہ ترا بخویش
 دعوت کند نہ زبان قول مر و باید کہ گنگ گویا بود نہ گویای گنگ مر و آن است کہ
 مبدو یکہ در پیلہن اوست آن را ہر کند و جہد و ہر کردن خویش کند نہ در لعنت
 کردن شیطان گفت ہر جزوی اذ اجزا باشد کہ در حق دیگری محبوبا شد کہ دوی
 بحین راہ شرک است تا نہ زبان دانند کہ دیدہ چہ دید و نہ دیدہ پند کہ بزبان
 چہ گفت و گفت گویندہ بر حقیقت آن بود کہ گفت او نرسد در و او در سخن تانند
 و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا میجوئیم کہ بخداوند تقاسلے

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر در آن خلوت نباشد و گفت هشتاد و سال است تا در بند انم
 که یک نفس خدا را بر ابد انم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی کلخن با بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشی تن را می بینم و چنان میدانم که جود ان و گفت چهار
 بلا مبتلا شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سرگمخت و آخرت سرگامخت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نداشتی کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نداشتی کرد و گفت مفلس آنست که خلاق نشیند
 و با ایشان سخن گوید و آنمیرس کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فائده نیست از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در ملک افلاس در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پنداشت
 عالم بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر در آفرینی گفت چون ظاهر شود حق بر سرار خوف و رجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت تنگ گردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخداستغالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت فضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید یا قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیازی است از عبادت تو پس داری که بر آبه او کار کنی
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کنند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که باز نگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت پیغام از خداست
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من چشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خویش را از آن خدای بنید و جمله اشیا را بخدا ببینی نیازی نشود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخداست بلکه بقای و لها بخداست بلکه
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غرض در دل او
 اثری بود و شواهد را خطی بلکه صحت محبت اشیا در محبت است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بجهت و گفت در همه
 صفها رحمت است مگر در محبت که در و رحمت نیست که بختند و از گذشته دیت خدا را

و گفت عبادیت آنست که اعتماد بر خیزند و از حرکت و سکون خویش و
گفت تو به مقبول آنست که مقبول نشود یا شد پسین از گناه و گفت تو به لغو
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که نمیکشند بر اینها دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
نبودی از عرض کردن بر دیگری بجز نگر و گفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را شناخت گنا گشت و گفت عرض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فصل معنی بود و گفت هر چند تو نبی
رضا را کار فرمایند چنان نباشید که نشانها را کار فرمایند که محجوب گردید از لذت
رویت یعنی چون برضا از لذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت به لذت طا
و خلاوت او غر نشوی که ز بهر قائل است و گفت نشا و بودن بکرامات
از غر و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد سیدان تو
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آرد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که شناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبش و او بگذاخت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صداقت آن بود که بظاہر برابر او را نپوسته بود و بطن تنها بود و باطن
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصومت که کوئی با بدان تمام بود و بی آن همه کویها
درشت بود استقامت است گفت فراست روشنایی بودند در دلهای پرسیده

که ام طعام شتی تر گفتنتم که درو خدای غوغیل باست یقین بر کسی
از مائه معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا در وقت وفاتش کس
وصیت خواست گفت ارادت خداست عالی و رحمت خویش نگاها رید و دیگری
وصیت خواست گفت پس در اوقات خویش دارید خواجه ابو بکر شبلی
رحمة الله علیه گفت عمر نیست تا میخواهم که بگویم حبیبی الله چون میرانم که این
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کا هندی شتم که طرب محبت
در حق میکنم و آنس با مشاهده وی بگیرم اکنون دانستم که آنس خیر با جنس نباشد
اگفته مرید کی تمام شود و گفت آنگاه که حال او در سفر و حضر و شاهد و غائب
یک رنگ بود ابو العباس و امانی را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و نام خویش
از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بسیری گفتند از توجیه بگو
گفت هر که از توجیه جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
و هر که بدو ایمان کند نسبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از خاموش بود جاها بود و هر که پندار و که بدور سیر بی عمل بود و هر که این
اشارت کند که از نزدیک است و در بود گفت تصوف چیست گفت چنان باشد
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنگاه تصوف حیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناسوتی است و ظهور الهوتی و گفت
تصوف ضابطه احواس است و مراعات انفاس و گفت تصوف صوتی نبود تا وید
جمله خلایق را عیال خود نه بنید یعنی بار همه شد و گفت صوتی آنست که منقطع
بود بدو سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوتی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است در حضرت اللہ تعالیٰ و گفت حب وحشی است و لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشک بردن نیست بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن بخیری است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب بخیری طلبد او استغناء میکند بخیرا گنفت بهیبت گذارنده و اما
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که ببارا عذاب کند در دل
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک بوی مزه بردار
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گوئی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند که رنجت پرسیدند از معرفت گفت اوست
خدای و آخر سخن را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را از ازاری سازد و آخرت را ردای پس از مهر و مگرد و دگر و دوجن منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا حلقی بیند

و سخن را از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رعد می خورد
 و از بر می بارد و برق میوزد و شگوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمنین
 حال عارف است کہ بچشم میگیرد و بہ لب میخندد و بہ دل میوزد و بہ زبان نامزد
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ بار سیدہ بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی بارسانید از نور ہدایت با سہر قلوب بپو اسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایر است و آنچه دول آنست ہمیت است
 و گفت صاحب ہمت ہیچ مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیہ آنست کہ ہیچ مستغنی
 نشود و بخدای رسیدند از صفت فقیہ گفت درویشان را چہار صدد درجہ است کمتر آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر درویش آید کہ کماشی قوت یک ذرہ باز داشت
 آنکس حقیقت فقیہ نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین و کمترین آنست
 در مشاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپو اسطہ سخت است و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا و رمی
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن
 بگیریزی و ہر چہ ترا خواهد بود و بتو خواهد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالوش

از اشیا گفتند راستی است چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفتند استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صراط چیست
 گفت بیرون آنگاه که از گنبد و در هر چه در آنگاه که از آتش چیست گفت
 آنکه ترا از خوشی و شادی و خوشی بود و گفتند آتش بد کردی بود و گفت چون آتش بد کردی
 گفت هر شایسته که خلق میکند بخت همه بر ایشان رو کرده است تا آنکه که ایشان
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت را نیست گفت عبودیت بر ایشان
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و اختیار روی و ترک ارادت
 جاه است و رضای او و گفتند انبساط بقول با خدا این عالمی ترک او بستان
 و گفتند آتش گرفتن بمردم از افلاس است چو کت زبان بنده بی فکر خدا و سر کار
 و گفتند علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز حق گفت چنان مردی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر نداند و گفت خیریت بخت دل است و پس گفت بلند
 منازل بر جایی است گفت غیرت بشرف است از شخص راست و غیرت آنست
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بخواهد
 سولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یکسانست
 که بخشد و شب بخت نه از ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یکسانست
 سهوا و خدای اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخت از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بخت از خلق و گفت هر که را بخت تلفت بود عشق او را نماند بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بخت بسبب قیام حق بخت فانی شود از بخت

تا بگویدیت چه رسد از حسن و همسانی گفت ای پسر تو باو باشد و دایم باشد
 بیاسن و دست بدار از یاسوسی اللہ گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه که اول
 پنج ذکر نیتیم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نیت سیدی از غیب رسد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت تو انم و گفت
 اگر همه دنیا نیت کرد و در دهن مشیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و اگر همه دنیا مرا باشد بگویدی و هم دینی بزرگ دایم او را بر خویشتن
 که از من پذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان صحبت
 میگوید توفیق پذیرم خواهی بود علی سقفی رحمة الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جملة طائفة صحبت دارد و بجایگاه مروان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس را مان شیخی یا امامی یا موبوئی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
 راستن نگردانیده اند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده باشند و هر که
 ادب از آدمی یا ناهای زبانی فرا گرفته باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 در چشم او نه کشوده باشند و هیچ معامله افتد ابد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طمع برین حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواحش ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروغ خیر و صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاده سنت بود و گون نخست اخلاص در دل درست کن که درستی
 و اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیر و گفت هیچ کار نه کنید براسه خداست مگر آنکه

منوایان بود و هیچ صواب را برجا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نمیکنند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصالت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم جود عمل سوم صریح و دوت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آیت
 از دشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسه های دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و غافل آنست که هرگز فرو نیاید بر چپ کسی که چون روی بد و نهند همه
 مشغول بود چون روی بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرود خفته باشد همه
 چیزهای هیچ چیز خریدیده باشد همه چیزهای هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را مگر آنکه خوشنشین را برستد آنک مناسقه بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای کلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بودیانه بود دل در هر دو حالت بکیان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر بکیان است و گفت قوت حقیر داشتن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تراد و رد دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باس خدا را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 اجراء برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف است باس که تمیث
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علایق راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که جهد نکند
در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد
و مطالب نفس بعد از و جسمه کار و هر که روح صفت بد و رسد بشناسد
موارد مصالح کار و هر که روح مشاهده بد و رسد مکرم گردد و بعد از آن
ابوعلی رو و دیاری از رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر قضا
و بچشم انداختن نفس را بعمق جفا و بیند از دنیا را پس قضا و سلوک کند بر طبق مصطفی
صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریزگی بنالد و اگر بنالد
او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قرب است بعد از کدورت
بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن
اگر چه می راند و گفت تصوف عسایه احرار است و گفت خوف و رجا دو باب
مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید دیگری ناقص
شود و چون هر دو بمانند مرد در خدمت مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
که خدا باشی و از غیبه او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و
ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
با دون او را غرور و خوف و رجا در دل تو ثابت کند پس رسیدند از توحید
گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع همه
توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه آشیاید و حاضر آیند که جمله
بذوات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه آشیاید و غائب شوند که جمله
از وصفات او ظهور میکنند بجان آنکه نه او را چسبید حاضر تواند آمد و نه از او

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد و اهل سبب را از برای آنکه اهل
 دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از ما زایل شود آدم عبودیت از ما
 شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت
 و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا انقباس احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
 نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر که در راه توحید نظر افتد با نوا و خود
 توحید او را از آتش برساند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و
 نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح سکا
 و بعد ازین سکه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
 گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشکری از چپ و راست پرسیدند
 از حدیث گفت درین مقام نبوده ام جواب ننوادم داد لکن آنجا صد لانه لا
 یرضی بقضای و الا ویر و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
 بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
 چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت سحر اهرام و گریستن
 و نمینیت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس فساد دیده آید
 متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یافتمی که موجب شکر
 بود یافتمی که موجب فکر بود یا یافتمی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
 و گفت هر چیزی را و غلی هست که و غطر دل حیا است فاضلترین کنج مومن
 حیا است از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت سکا شفته اسرار است بشناهد
 محبوب و گفت طریقت میان صفت و موضوع است هر که نظر کند بر موضوع

نظیر یاد گفت قبض اول سبب است فناء و بطل اول سبب است بقا را و گفت
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہنشین ناہارین است
 خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ داشتم آنکہ ہر مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم کہ نتیجہ
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جہان بدون او با هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بپایز
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضی ہستی از من کہ من رضیم از توند آمد ای کدو
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر صفا
 ذلتی فل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عر ہر صاحب غری غری من
 بر عر ہر زیادت آمد و این آیت خواند من کان یرید الفترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و تنہیان ہر چہ آموختی و آنچه ننیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید بر نداری و سامنت دل را از ہر چہ معلول و معلوم است غالی نگذانی بیانیج
 حکمت از قبر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کہند از چیری از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت نشستن باند نشینہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکسانست بہتر است از ہر ارجح مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہر اسفہ
 و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیشین بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکیم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن متعلق گردد

وسماع باید کہ سماع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ کر دو و گفت صوفی آنست کہ
 کہ اورا موجود دنیا بند بعد از عدم خویش و معدوم نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست کہ وجہ او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل بہت از کرد و راست مخالفت و
 گفت ما دام کہ کون موجود و بود و تفرقہ موجود و بود چون کون غائب شد حق ظاہر
 و این حقیقت جمع بود کہ خبر حق نہ بیند اینجا و جہا و سخن نگویہ خواجہ ابو اسحاق
 گازرونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی بہت
 کہ پنجاہ سال سواک میکند و اورا دوران ثوابی نیست کہ نیست او پاک و ندان بہت
 نہ استعمال سنت از و و گفت سکہ کردہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناہ عظیمست ترا انسان
 کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت بہت گدائی باید کرد
 و گر سنگی باید کشید و جفای بہنگی و خواری باید کشید اگر سرانہیہ داری بظرفیت
 در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پرہیزید از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و دست شمارا بوسہ
 دهند کہ شما ندانید کہ در آن چہاقت بہت خواجہ ابو عثمان سیار می رحمۃ اللہ
 علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود بہر گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشتہ بہت
 و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشتہ بود و گفت تار یکی طمع مانع نور شاہد
 بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را بہت نیست تا صبر نہ کند در ذل و تا شکر نہ کند در عسر
 و گفت ہر کہ نگاہ از دل خویش را با خدا بصدق خدمت بر زبان آوردان

وگفت خضره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عنبرم قنات را گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی به بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ کہ بود از و بگیریزد و گفت سخن
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید التست کہ بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر در می آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سے ہمہ از توحید بر فاست و بزرگ عدد و شمعین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد کہ گفت گفت کہ لَبَّسُوا و سَمِعُوا و
 پیچ فافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی
 لذت نیست پرسید نہ فرید بچہ ریاضت کند گفت لبصہ کردن بر امرای شمع و
 از مشاہدہ باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا دوگونہ باشد کہ است
 و استدر راج ہر چہ بر تو وارد شود و کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود و استدر راج بود
 ابوعثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سعل کند و آواز فرغان
 و خزیدن در ناو آواز باد او را سماع در نیار و در دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہم چیز ناخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادہ ناخالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطاہبت
 نفس خالی بود بچلہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویراہلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی نہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی نجیال مدعی نجس
 اگر قمار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم
 تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نسبت کسی را که
 مضطرب باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فساد داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جنای او بر داری و اوصاف او در
 دوزخ و اوصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از
 بتورسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورد حقیقه و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و فرائض
 و نگاهداشتن کار را با علم و گفت رعایت حفظ جوارح است در صحبت او امر و گفت
 عجب و بیت اشباح امر است بر مشاهدۀ امر و گفت شکر شناختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تقوی قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گاه است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد در بانی طعام بچهل روز
 خور و در صحرای بیشتاد روز و گفت هر که ایمان بود و باولیا و از اولیات
 و گفت مشهور و مفتون بمیاسن خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بارای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از نمکند و در مناظرعت طبعی و

و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر نفسا و ابتداء که فساد باشد باشته
 که بانه تا سرایت کند و گفت هر که در عطار را غیب بود و او را مقداری نبود و آنکه در
 در معطلی را غیب بود و عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر
 است و هر که اسرافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد هیچ حال بعد از آن
 مخالفت بر و زد و گفت حق غیو نیست و از غیرت اوست که بد و راه نیست
 بگیرد و گفت آنها که دلالت میکنند از و میکنند که برو دلیل نیست جز او و گفت
 بمثل بخت سنت معرفت توان یافت و باد است و الفی قیاب توان یافت و
 بموافقت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود و ادب دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محفل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست و داشتن از پند و بدعت و حرمت پیران نگاهد داشتن و
 خلق را مغذ و در داشتن و بر او را دوست کردن و در خصمت ناحبستن و تاویل
 نکردن گفتند که ایات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آباد و نیشاپور شورید آورده
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سکه نهد آدمی بسبب من و من در میان نه بخدا
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرود آیم و این سخن گویم که
 خود را سزای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی الله
 گفت ابل محبت قائم اند با حق بر قدمیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند نختن زیادت کند
 و هر که شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردد و گفت راحت ظرفی است

پراز عقاب و گفت هر چیز را قوتی است قوت روح سما ع است و گفت هر چه
 دل یا بد برکات آن ظاهر شود و بر ابدان و هر چه روح یا بد برکات آن پدید
 شود و بد دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی و راحت افتادی
 هر کجا خواهی بر و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجزل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بردست گیرد و آنرا ملازمت کند و گفت
 مروت ششایی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نور سیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
 کند بدو و گفت رجا با طاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجہ ابو العباس قمی حقه اش علمیه گفت در اینند و مراد در و
 این حدیث در گرفت و وزده سنال علی الدام سر بگریبان فسر و بر دم و لم
 پس نمودند تا وقتی که بر زبان او سیرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بکسایت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا با من گذارند
 تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان است
 احوال است و جان بذل کردن بر اوزان خواجہ ابوالقاسم سراج
 قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد و هر چه ما و دل الله بود و بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ماک و در شعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر مگر سیتن سب طہارت
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
بضیبت است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا پیروی کند کہ خدا را بشتاسی نگوید کہ شتم
کہ آن شرک است و گوئی کہ بشتاسم آن کفر است ولیکن بگوئی کہ خدا بفصل خود
شتاسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود دخی باید کرد و اگر
در پنج باشید و اگر با تو دخی خواہن کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواهند داشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بعد از خلقت خویش در خلق نگرانی خلقت را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی از او طلبید و سن از وی بپندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بستاند
ماند و از او در سرفراز ہلاک و گفت قدرت در میان ہنر ما و شہادت نسبت کہ شمار
ما می گوئید و ما را او میگوید شہادت از ما نشوید و ما از او نشویم و شہادت ما را بہ پند و ما
او را بہ بینیم و الا بانیہ چون شہاد و میم و گفت پیران آبیہ تواند چنانکہ توئی ایشانرا
می بینی و آنچه در آبیہ خاطر مشاہدہ کنی ہمان معنی است کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مزیدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز تو فصل
کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد از آن بہتر کہ شہادہ
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی بہیستی است مرا آن بہیستی است کہ من نباشم
و گفت طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود با شتم ما بہ ہمہ معاصی خود

و چون از خود دست بردارم اصل سبب طاعت از خود بیایم و گفتم باو شاه عالم را
 بنده گانند که دنیا و دینیت و دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنقرار
 پس نیست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
 گفتم صحبت نیکان و لقمه ما گرسه گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بردار و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از او آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با جو نوری
 و منع کردن با جو انمردی است و گفتم هر چند خلق بخالق نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و بیست هزار پیغمبران علیه السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشند اشارت و عبارت باشد و چون من و تو برخاسته اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره
 بغیرش نزدیک بودی که بشتری خدائی را نشناسی گفتم من با اهل سعادت
 بر رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم اهلین
 گشته خداوند من است جو انمردی نبود که گشته خداوند خویش را ببنگ انداختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بنید که چه کنم همه را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت هر که مراند یدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابنید از من بصفت خویش بنید وگفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہتی خویش
 و نیستی من گر اسے تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از ورست من است
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو انمروان کجا باشند گفت جو انمروان باشند کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیچ نصیب حیا
 نیست خواجہ ابو علی و قفاق قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرودہ سہ روزہ
 گفت ہر کہ جان خود را جا رب در خانہ معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کرا انس نام دون حق باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عند صحبت
 بشکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق و ستادی را تو بہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر در بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرمود از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق توبت نیشو و پس توفیق کن
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شہرات کند بر بہشت رسد و هر که ترک زیادتیاں کند بخدا رسد و گفت ہر چہ
 کہ از سر خویش اختیار کند بد انسان مطالبہ کند و اگر غائب بہت و اختیار کند پیش
 و گفت اگر عقوبت کند اظہار قدرت بود و اگر بیامرز و اظہار رحمت بود و نزدیک
 کر بیان اظہار رحمت بیش بود از اظہار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت شایستہ
 حق بہت نزدیک خداوندان بدایت و بہت امانت حق است نزدیک آریاب
 نہایت و بارادت طاقت مجاہدہ توان داشت و بہت گران بار شہادہ در شافہ
 توان کشید بہت بندہ را چون کیمیاست طالب مال را بہت بیقراری و بی آرامی
 است کہ ہرگز ساکن نشود نہ در دنیا نہ در آخرت و گفت ابتلا برو و نوع است
 یکی ابتلائی ظواہر است و آن عابدان را است و ابتلائی سہری و آن عارفان را
 و گفت اگر بعد از مجاہدہ فتور می پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاہدہ
 حجابی ظاہر شود از بنی ادبی است کہ بر بساط قرب کردہ باشد و آن بنی ادبی
 یا از شمار کردہ بودہ باشد یا از ملاحظہ و گفت ہر کسی نیلویزی کند مردانست کہ وارد
 خود و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر کہ از بغیر
 اندک بسیار بود و ہر چہ از و بتوان سہر خیمت بود و گفت زکات تو خطا است
 و تاخیر تو از توبہ جزا است پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواہی باشی
 از جملہ ابدال بر توبہ تبدیل احوال و گفت ہر کہ بر جان خویش سلیر و طریق خدا

بر روی بسته است گفت جرد تو بال است و جرد درویشان سبحان گفت صحبت کردن باز و ما آسمان ترا صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز باشد سستی بر بساط فقر و ترک علاقات بخی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و چه چیز بخی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد چیزی و ولی را و گفت علامات خرابی تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن حکمت است ما و ام که در راه فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر ترک شد و گفت بلای اکبر فقره دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز دنیا عجز است بعد از علم که قال لا یخفی ثناء علیک و گفت بنیته خلق در بار بندگی نفس اند و این ولی است که هرگز در عین غرور نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز در وسع و است نخواهد بود و گفت هر که قوتی معلوم بود هرگز نفس نکند بیان الزام و وسواس و گفت جماعتی را خیال بند که مایل شدیم یا کل نتوانم شد این غلطی عظیم است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند اگر خواهند که بر یک بسته در وجود آرند نتوانند که او در هر نقطه نه از عرش و کرسی پدید آرند پس همین از بخی نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگویی و از خود او در بگو که آنچه او خواهد آید او گویند که نتواند که و گفت آنچه مردمان پوشندی پوشن آنچه ایشان خوردند می خورند لیکن این ایشان چیدامی با سن و گفت وقت آنست که

تو اینجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس هدا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
از کفار آن است که نمی دانند غراب کنند را اگر بد انستی آسان شدی گفت
زبان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیاقتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگر که چنانکه پیغمبر را
باشد که آنتی آنتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نگیرد سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه سازی خویش را
و گفت اندوختنی بپای راه خدا را چندان بسزد که بی اندوهی بسالی گفت
دیدار نشینند و مستمیان نشینند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
سیدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
حجبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن بنواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بنواب
و محبتان امروز لذت یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تقوی متوکل پو عده او اگر کم گیرد و صاحب تسلیم بی علم و
بسنده کند و صاحب تقوی بی علم و بی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

با وسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را بکجا ہدایت است از دیدار
 خالقان و صدق پیر کز دن است از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست کہ کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بردنہ بنیاد بر حکم فضا است از نکتہ و لذت از امارت معرفت
 ہدایت و اشتیاق است از خواہر کرامت فرشتہ بود و ہدایت ہمیشہ بود کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب اوی بی روز بود و دریای اوی بی کنار و گفت صاحب معرفت
 باطن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و فتوی داد و بچرخیکہ
 نداند و عارف را روانہ و خبر داد و بچرخیکہ خبر از ان ندارد و گفت پیغمبری
 اہلبیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد چہ کہ کون جنم او کرد و گفت قرب
 حق بقید است از غیر حق و انس بد و وحشت است از غیر او و گفت چنانکہ ربوبیت
 از حق زائل نشود و باید کہ عبودیت کہ معرفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایتش معرفت است بخدا و ثانیہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی بازماند مگر تہجد و عید و انواع عبادت
 و آزاد آنست کہ او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسندہ شود و او را از امر و نہی
 و گفت بعضای عبادات توان رسید الالہی نامی بہ پارچہ اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت با بندہ مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بحق اوقیم کرد و بصدق و اخلاص صفای عبودیت و ہر کہ نفس را شناخت

شریعت و حقیقت را شناخت و روی بخواجگان افتاد و نهاد و سخاقت او طاعت است
 و دوام بودن بر آن و هر که موت را شناخت بالیقینگی آنرا شناخته گرداند
 و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که بالبعد موت را شناخت از وحده و وعید
 و خوف و رجاء بزرگ گشت عقل را دلائق است و حکمت را اشارت و معرفت
 را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین وحدانیت
 و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با دنیا همه چیزها بدینی
 و وقت نهرل بسیار که همه جدا نهرل بدینی و گفت محبت در خلوص لذت است و در
 خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید
 روزی لامحالہ آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمس و ده
 مرار حمت بپیغدار و گفت از آب و گل چه آید حسنه خطا و از خداوند عالم چه آید
 جرم عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود و آن حسنه
 فی السیر یعنی در راه حق اندوگین بودن و غم نایافتن حق خوردن و گفت
 عارف باسن تا مشعل بلا باشنی و عارف باسن تا طالب بلا باشنی و گفت
 تقیض او ایل قضا است و بسط او ایل بقا است و هر که از تقیض انداخت
 قانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر تقیض
 منازعت کن با تو نگران دایمی غنی الله به بسط منت منته بر درویشان و
 گفت آدمیان بر سه قسم اند مشو کلی است نه مکتئب و مکتئب نه متوکل و مکتئبی
 و ظاهر و متوکل در باطن این تمام شده است و گفت رضائی آن است که
 بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سرسبز نشسته و ده گیس اندوخته شده و او بر پشت ششیرانه سه گیس نشسته بر سر
 و گفت: غریب نه آنست که کسی ندانند که با وراثت پوستند و او بر می چند فقره
 غریب آن بود که در بستی دنیا با خورت بفرشته و گفتند که مرتبه است سوال
 و دعا و دعا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و دعا آنرا که عقبی خواهد بود تا آنرا که خوی خواهد
 و گفتند در باب سخاوت بر سه قسم است سخا و جو و دایثار هر که بر نفس خویش
 حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
 او صاحب جو است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب دایثار است
 و گفت هر که از حق غاصبش گردد و دیو بد و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
 از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای که دوکان و صولت چون
 صولت شیران گفت نواضع تو نگران در دیشان رازیان نیست و نواضع
 در دیشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نشد مد
 ابو عبد الله بن عمری رحمه الله علیه که گفت فقیر صمدان در فقر آنست که در
 مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی تصرف غالب باشد بر همه
 و هیچ چیزی را مغلوب و متغافل و نسا و و گفت هر که از خدمت یاران
 و برادران دریغ دارد و ادرازی و پند که برگزینان نبرد و گفت نه قبول
 کرد کسی چیزی را از من بگراند که دیدم منتهی وی بر خود متنی عظیم که او را
 شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویراث من
 داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دلی توانوی گرا هست دارد و صحبت
 و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عباد الله خراز مرا سه چیز

تقصیحت کردی کسی حرص بر ادای نفس یا شتر جہد و طاقت و دہم حرمت
 و اشتہی جماعت مسلمانان را سیوم مہتمم داشتن خاطر مایسے خود را اگر آنچه کہ موافق
 حق باشد را بوجہ الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب بیان تو و حق
 مشغولی شست بتدبیر نفس خویش و اعتنا کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت از رویی کہ اسبابش مجہول باشد عقوبت نامی گناہان است
 گفت صوفی نبود تا بجز تہ نہ رسد کہ بزندارو ویرا زین و سایہ نہ بدیر آسمان
 یعنی از ہر جہتی راحت نرسد و ہر چہ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با انہم
 بازگشت وی بجن باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون صحبت ظاہر گردد
 محبوب رسوا شود چون پوشیدہ اگر و محبوب ہلاک شود و از رنج ابو القاسم مقرمی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ بازدار و معروف وی اورا از دیدن
 مجہول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست کہ اسبق او نہ
 صدا و فان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسنین سہروردی الفقیہ
 قدس سمرہ پرسیدند از تصوف گفت افسرد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکہ
 اورا خراب کند گفت صوفیان با و رذات میباشند نہ با و را و گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہم زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ
 جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت
 ہر کہ طلب عزت کند پوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی سخن و موقع و
 گفت ہر کہ بگذشتہ تہمیر خود را زندگانی کیسہ و خوشحال و گفت آفت مردم است

نگر مردم یعنی خلیفه گفت فقیر و ارباب فنا با دشمنان دنیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبید الله و مختار هر دو می رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو از خود خورده باشی نه آن ترا اگر تو از خودی همیشه نور شود و اگر آن ترا
نور و همیشه دو کرد و دو جان چنان پوشش که رعونت و خشم و غیلا را در تو
تو بسوزونه آنکه تشنه است آن عادت را بر آن سر و زد گفت و در هر کار باشی
چنان باش که اگر عسک را میل ترا و باید از آن کار ترا بکار دیگر نباید و در آن کار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل فاسی حق تو بود و نگا بدشت شرع گفت که اسل
عبودیت نیست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبید الله الطوسی القنبره رحمت الله علیه
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صدق
در آینه طلب و گفت تو را آب تشنگی راه نشانده و فکر استش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب بمطلوب رسانده و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل
بسوزد و عبرت از غیر او و دخته نشود و خلو تخانه جهان شمع تجلیات جانان او و خسته
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گفت
تو کمال نیست که منع و عطا جز از خدا ایتالی به بینی حجه الاسلام محمد غفرلی
قوس هر سه از اکلام اوست و بعضی کتب که پیاران خود نوشت روح هست
نیست نه است که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر تصرف دی بود و قالب
اسیر و بیچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان بنیچه بنیچه تمام

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثبات است که هیچ ذره را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 بهر سبب که اینها گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت ذرات را در معیت جسم با جسم عرض
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سکه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیوم نیست قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست ناست گسائی که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد بادی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورت نثاره مستطیل
 بر خویشتن می پیچد هر که درنگد و نندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که حرکت و نیست لیکن هوا را نتوان
 و خاک را بتوان دید پس خاک در محسوس نیست است نمانست و هوا هست نیست
 است خاک را در حرکت بر ستخری و پیچاگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غفره الی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس ستغنا
 صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود را در لاجرم استغنا صفت اوست فخر اوجه عبدالحق غفره وانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا محبت گرداند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مراد حق کہ ہم عمر بر مراد نفس خود ز فتنہ ام خواجہ فرمود کہ این سخن بجا است
 بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید باش تا شیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر وندگان هیچ دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روز کہ بسیر در فتنای نفس نشیدہ باش چون دشمن شود شیطان
 بروی دست یابد اما آن روندہ کہ بفتنای نفس رسیدہ باشد ویر آتش نم بود و غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجین صفت آنکس مسلم است کہ روی برا حق
 دارد و کتاب خدا ایتالی در دست راست گیرد و سنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی را در سادک کتبت خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ دہ چیز بدون کن از درین سینہ نہ حرص و امل و غضب
 دروغ و غیبت نہ بخل و حسد و کبر و ریا و کینہ نہ و صایای آن حضرت کہ بسیر خویش را
 کردہ بودند و صفت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد کہ نتیجہ آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرهیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ امام و موزن
 نباشی و ہرگز طالب شہرت مکن کہ شہرت آفت است و منصبی مقید میشود ایم
 گنہم باش و در قبالہ نام خود و منویس و بحکمہ قضا حاضر نشو و ضمان کسی مباش
 و بوضایای مردم در میا و با ملوک و اہنای ملوک بخت کن و خانقاہ بنا کن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفاق پیدا آرد و در وقت و بسیار می سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن کہ سماع بہ اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکہ از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و بتدعان و تو انگران و عاسیان صحبت مدار حلال خور و از مشبه به پنهان توانی
زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دین بسیار بخند و از
خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را میبرد و باید که در همه کس بخششفت
نگری و هیچ مروی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستن ظاهر
از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
مفرم است و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
کن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بد دنیا و اهل دنیا خرد شود باید که دل از دنیا
باشد و بدن تو پیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه توفقه و خانه تو مسجد و مولس تو حق سبحانه
خواجہ علی را یثیتی که سبب السعد ستره پر سیدند از که ایمان چیست فرمود
کنند و پیوستن و از وی پرسیدند که بسوی بقیعشای بسو قانه کی بر خیزد و
فرمود پیش از صبح تنبیه بود که روزندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسیدند آمارهای ازین نزد یک تر است که زود مقصود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقت و بندگی
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و را نیز
از ان نظر نصیبی بود و خواجہ بهاؤ الدین نقشبند قدس سره
پرسیدند که بنای طریقه شمار چیست فرمود خلوت در انجمن نظامی با خلق و بیان
باحق تعالی بیت از درون متواضعان و از برون بیگانه و دشمنان
زیبار و سن کم می بود و از در جهان بیخاک که حق تعالی میفرماید بر جان

وَلَا يَجْعَلُ مَعَهُ شَرَكًا إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ
 کہ ہم کہ بتیاب من تعالیٰ نفس خود را ندی ساخته باشد و مکر و کید را و دانستہ نزاد
 این عمل اصل است کہ از زندگان این را بسیار بوده اند کہ گناہ و گنہاری را بر خود نموده
 و مینویسند و در معنی قولہ تعالیٰ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلُبِكُمْ** اشارت با نسبت کہ
 در ہم طرفہ العینی نفی وجود طبیعی سے باید کرد و اثبات وجود حقیقی میباید کرد و میفرمود
 نفی وجود نزد ما اقرب طبعین است لکن جزیرتیک اختیار و دید تصور اعمال حاصل
 نمیشود و مینویسند و تعلق با سوار و ندہ این را در اجابی است بزرگ بدیست
 قلن حجاب است و بیجا حسی و چو پیوند با بگسلی و صلی نہ و مینویسند و در طریقہ ما **سُبْحَانَ**
 و در خلوت شہرت است و در شہرہ آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 است و نفی بودن در یکدیگر و مینویسند و کہ ہم کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تفویض
 کند التماس و این وی بفرستد و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفو نیست و میفرمود کہ طریقہ ما عروہ و نفی شہرت یعنی چنگ و ذیل متابعت **مُصْطَفَا**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در این باب صاحب کرام رضوان **اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و در پیوند
 کہ طالب باید کہ در این باب بہر اہل و دشمنان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بہ حکم آن نسبت فائز صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و میفرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نفی **إِلَهِ** طبعیت است **إِلَّا اللَّهُ** اثبات
 معبود و چون جل **إِلَهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** خود را در مقام فائز بقوی در آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی مساوی بقول شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود کہ بہر توحید **سُبْحَانَ**

ارباب معرفت رسیدن و شوارست خواجہ محمد یار ساریج از سال پنجاه و یکم از
 احباب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر و ائمگان در احوال ظاهری و باطنی شما
 میباشد و علی الدوام به نسبت آن برآور منتظر نظرات بی حلت الکی میجو و ستیاد الطائفة
 جنید قدس سره فرموده است **تَشْهَرُ اِنْ بَرَّتْ عَيْنُ مِنَ الْكَرَمِ بِدَلِّ حَقِّقِ الْكَارِ حَقِّقِ**
بِالسَّابِقِينَ و باینهمه اصل معتبر است نزد بزرگ دین آنکه کوشش را بگذارد و کوشش را
 چشم بیدار و حضرت خواجہ مارا قدس سره سوال کردند که طایفه چه توان یافت
 فرمودند **تَبَشَّرْ وَدِيكَرَ لَعِبِ الْحَافِظَةِ عَلَى الْأَمْرِ الْأَوْسَطِ فِي التَّلَامِ لَا فَوْقَ السَّيِّعِ وَلَا**
أَجْوَعِ الْمَقْرُودِ لِقَلِيلٍ مَنَامٍ عَلَى تَقْدِيرِ الْأَعْدَالِ لِمَزَجِ كَوْشِدِينَ عَلَى الْخَصُوصِ أَجَا
بَيْنَ الْعَشَائِينَ و قبل از صبح بخیز که طایفه علیهم السلام خود را باین تن و نفسی خواهر
 علی الخصوص خاطر تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی
رَفِيعِ الْحُجُبِ عَلَى الْقَلْبِ وَدِيكَرَ أَذْكَتِ اللِّسَانِ عَنْ فَضُولِ الْكَلَامِ لَطَوَى الْقَلْبِ
سَعِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَآذَانَ طَوَى اللِّسَانِ بَكَّتِ الْقَلْبِ وَصَمَّتِ عَلَى التَّيْمِينِ صَمَّتِ بِاللِّسَانِ
وَصَمَّتِ بِالْقَلْبِ عَنْ خَوَاطِرِ الْأَلْوَانِ فَمِنْ صَمَّتِ لِسَانَهُ وَلَمْ يَصْمِتْ قَلْبُهُ حَقٌّ وَزَوْ
وَمِنْ صَمَّتِ لِسَانَهُ وَقَلْبُهُ ظَهَرَ لَهُ سِرُّهُ وَتَكَلَّمَ لَهُ رُوحُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَصْمِتْ لِسَانَهُ وَلَا قَلْبَهُ
كَانَ مُكَلَّمًا لِلشَّيْطَانِ وَخَمَرُهُ أَهَازْنَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَنْ ذَكَرَ وَمَنْ صَمَّتِ لِقَابَهُ فَلَمْ
يَصْمِتْ لِسَانَهُ فَمَنْ تَلَوَى بِلِسَانِ الْحِكْمَةِ سَاكَنَتْ عَنْ فَضُولِ الْكَلَامِ رَزَقْنَا اللَّهُ تَعَالَى
وَلَا يَفْضَلُهُ وَكَرِهَ بَرْتَشْتِ دَهْمِ فَرَمُودِهِ اندک که حجاب بیان بنده و حق سبحانه تعالی
 انقاس صورت گرفته است و در این انقاس بسبب مجتبهای پراکنده و سیر
 و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاد میشود و در داخل نمیکند بحسب و شست

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و انجمله موجبات بہر و غفلت از حق است
 و طالب با نفی کردن واجبیت پس باید کہ از ہر چہ خیال را می آستاید بواجبی
 از جناب نماید تا دل صاف توہم بجناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی اینچنین دست فہیدہ را حتی کہ
 پیچونید در آخرت است و در سکہ روزی درین سراسر فانی رخ کشیدی دیگر اید الابرار
 آسودہ این عالم را هیچ نیستی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت شگفت
 را نہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده ہر کسی کہ غاہ بارگاہ بزرگ رسد
 بدو چیز موزنیت نماید چشم فرو بردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ محبوبیت
 راہ سخن سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و بر حق با خلق بعد و ہرزہ
 از موجود و اہل انانیت سخن سبحانہ تعالی اما بیچ را و نزدیک تر و بہتر از ان نیست
 کہ راحتی بدل مسلمانان را سانی و گفتن حقیقت توحید است کہ نیند و چون بکلی باشد
 اندر جہان انقراض سخن سبحانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفتن چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند بر اسرار است از توحید است سخن شیعہ
 و از انجیل من اعتراف کنم و از زبور من صحت بخا و از قرآن من یتوکل علی اللہ
 تمویضتہ و گفتن اہم آداب دل را از حظ و اغیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از
 شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف و لوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بندہ بدینہر خود است پس در رخ نقد است و ہر کہ
 در مطالعہ تقدیر است سبحانہ در بہشت نقد است فرمودہ کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است دل بچشم مشغول است اصحاب گفتند بیکدیگر حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله نیست بامک درین محفل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میجوایید که بار شماست درین بغایت دشوار
 است اگر یاری میجوایید که شمشیر بار را بکشید همه جهان یار شماست خواهی
 عطاء الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی به عالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و سرود تعلقات ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلیق با سومی و در نفی کردن از لوازم است
 هکی وجود و رضای او باید طلبید سرود در مد و حایت مرشد و طالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه حالی طلوع کند و طالب
 او را بنید و نداند که چه می بنید چون در خود نظر کند خود را هم گم بنید پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با تجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد و پس باید
 که در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان استجاب رهنی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بنید آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحان تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گردانند چنانچه
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق آنکه پسندیده افتد که خاص مرعده ای را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیند و آلاءت بودند و تواضع و فسخ و فرمود چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او
 برومی پوشید و بود و فنا بود و فسخ بود که چون طالب با مرشد و مدد او
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بر ویست قابل فیض الهی گردد که تحقیقت
 تصور و فیض الهی نیست و تصور از محبت طالب است و فرمود که طالب را باید که
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و یقین داند که وصول بمقصود
 حقیقی میسر نمیشود و آلاء از محبت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را همگی فدای وی گرداند و فرموده که اسید جز آن نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنماید و در بار تصور در آید و از سرکشگی و در مانگی ملاحظه کرم
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و فرمود که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 الهی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیره و نیز مرشد آنکه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در رعایت جانب
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
 به نسبت حال او سخن باید گفت در رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب میباید کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آلاسیب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
 و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است هر نوع اختیار که از خود و سرزندگیست تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آئینه بیشتر از اختیار
 برای خود و نیز باید که بدست مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید
 و از امیدواری بآن عنایت بی غلظت و طلب آن غافل نباید بود و از دستت
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه قدر را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامت حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با و نگذرد
 و فرمود که خاصوشی از سه حال خالی نباید بود یا نگردد نخست خطرات یا سطلعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشتہ باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده در مجاری
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است
 بجائیت درین زبان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
 از یاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سنت موه که است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمتہ اللہ علیہ
 علیہ فرمود و هرگاه که خواهند که باین نسبت شریف مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را باین
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و یز شعور را درین عالم آنگاه گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلاً بوجو و غیر شعور

نامہ از افنا گویند پس اگر خواہد تئویش دهند باحضار خیال حضرت مرشد را دست
 کہ منبذ گردد و اگر نہ سکہ فوبت نفس را بقوت برکشند بچنانکہ از دماغ چیزی میسازند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر بچنان خواہد باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیه بطریق
 مذکور سکہ بار گویند **سَتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي جَمِيعًا** ماکرہ آلت شود **لَا وَفِعْ لَآ وَحَاضِرْ** و ناظر گردد
وَسَائِرِ عَمَلٍ وَاَعْمَلْ وَاَلْقُوْهُ اِلَّا بِالْاِذْنِ وَاَلْ را باز بان ہوا فن دارند بکردار فعال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس اصلی کلی دارد پس در زین این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ بسج وقت غافل نشود و ائمہ حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ بہم
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اَللّٰهُمَّ**
كُنْ وَخَيْرِيْ فِيْ كُلِّ حَبِيْثٍ وَتَقْصِدْنِيْ فِيْ كُلِّ قَضِيْئَةٍ وَخَاتِمِيْ فِيْ كُلِّ
حَالٍ خواجہ عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ در طریقت توجہ طائفہ علانیہ و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند در خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت معمودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نقی میکنند بلکہ
 از آن گاہ دارند بچشم و گوشت و ہمہ قوی بآن خیال متوجہ بعلبت شوند کہ عبارتست
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری بہت پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی زائر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل نشستن و ماتحت ندرایم
 که در خیالت کیفیت و پیوندی ترخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فیض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه حقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول نباشدن و در آن محل بکلی درگیر نشدن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آثار لفظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص
 بتوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و مساوس نفی نمی شود و چند نوبت
 باسم یا قائل غنیمت معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود در دل چند نوبت تامل کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بکند پس طسیرین که **لَا تُؤْخَذُ**
إِلَّا اللَّهُ تصور کند و آن دسوس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون **وجود**
 او موجودات ذہنی حقیقی آنرا حق سبحانه قاعلم بنید بکام عین حق داند زیرا که
 باطل تیر بعضی از ظورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت پیوندی متوجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلمه **ذکر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در دل بگوید حضوری نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید **وَاللَّهُ رَاحِمٌ** و بدین سر و پروان مقدر از مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که باو ام که غیبت
 و پیوندی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق انشیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصرعه با خودی کفر و پیوندی دین است به بلک فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گشتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
 کہ حق را برامی حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ
 پس اگر حق صرفہ باشد جب نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اکل گرد و نمینہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودیہ میآید و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فراتر است
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را
 نشود بلباب ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ شمسات و شقیات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال باکمال
 خود داند بلباب ہمہ را جزای خود یا بدیدہ آنچه جزو درویش است چنانیکہ بدیدہ
 و در حالت سخن گفتن نیند باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلبکہ گوشہ چشم
 دل را بدیدان سو باشد اگر چہ ظاہر او پخیر مای و بیکر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بیت از درون شو آشتا و از بیرون بیگانہ و شش نہ آنچنین زیبا روشن
 کرمے بود اندر جهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بمرتبہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلق اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگر و آفر زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہ دارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غشیه واقع شود یا تصورے دست و پد کہ
 کہ دورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غشیه برآرد
 اگر قوت مزاج و فاکند بہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و الالبہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جائے خالی و در کعبہ نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و
 خود را خالی سازد و بعد ازان بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر حسین حضرت
 جامعہ خود تصرع کند و بجائی با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت
 در مرآۃ پس این تصرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبو ویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواهد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سر گوشہا باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ پیر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خالیت بخت
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجہی از اصحاب نشسته بودند و متن اذ ایشان سباحہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگرے گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند کہ روز

اگر ان جانان نہ مایہ مجلس حضرت مایہ آمد عرصہ کے بدست و درائی بر کشت
آنگنہ دشمنان و مسواکی و شیمی ازان و رانختہ مرا از ویدن آن نقشہ
آید بسیار هر چند خود را ملاست کردم سو ندانست چون وی رفت آنحضرت فرمودند
ای فلان چنانکہ اہل آخرت تشرفند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تشرفند از اہل آخرت
میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد از آن سبر آوردند
فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
کہ و انشاء دوست و دوست شما گرفتہ و طلب خود تا سیر داند پس این دو بیت خواند
بلیت آنکہ فی نام بدست است مرا زونہ نشان بد دست بگرفتہ مراد عقیب خویش
کشان شد دوست دست یمن و پانیز بہر جا کہ رود طہ پای کو بان ز پی اش میرم
دوست نشان ہفتہ بودند ہر کاری را کہ فرستد حق نہ پیش جہن سبحانہ ازان
حسن ترست زیرا کہ ہر چیزی کہ ہست اول ہا ترا جویند بعد از آن می یابند و
حق را سبحانہ اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نیافتی کی پس کی گروی
تا تو نہ بینی جمال عشق نگیسر و کمال نہ و فرمود کسی کہ سیکہ را دوست میدار و بخواب
کہ ہمہ کس اوراد و مست و ذر اگر چہ غیرت محبت متعفی آنست کہ محبوب را
مخفی دارد لیکن از غایب محبت سعی آن دارد کہ دیر انکاری نباشد پس اند کہ چہ
حیلہ اندیشد و چہ نہ سیر کند کہ ہمہ محقق و طالب او شوند بہر وجہیکہ ہست و
بہر صفتیکہ متیسر شود و صفت آن محبوب یکم تا باشد کہ غالب شوند فرمود کہ ہر گاہ
سوی بر تن تو ہر سطلہ عالی متیسر و متاثر شود و از پی آن سوی باید رفت و نقل است
کہ در فعل بہار یکے از اصحاب ایشان سالہای می نوشتہ بود بخواب است کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بجای از دست ایشان رفته آن حضرت این رباعی خواند و رباعی
 یایار بنگذار شدیم رهگذری نه بر گل تپش نگذیم از بخیری نه دله از طبعه گفت شرمست
 رخسار من اینجا تو دور گل نگری نه پس سر سوداگر گشت بروی و اگر گشت خطی داری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی در ساله ناپسند پس سر سودا
 یک فی و نه را آنسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آنرا فی
 میگردی و خلاص نمیشدی و فرمود که مولانا نظام الدین می گفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه نیست که آن حدیث انفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی
 مشغول است اگر یکی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و بلک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد چنانکه بر سبیل دو ازم توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوشن ایشان میشود و نمی گذارد
 که مشغولی کند کسیکه طاعت گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دمان بنهد
 تا شیره معنوی خوردن گیرد و بدگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای پاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید کہ با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خاتہ تنہا باشید
پای دراز نکنید و در خلایکے شرمندہ و سرا فگندہ و چشم پوشیدہ نشینید و دستہ
و علانیہ و ظاہر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نہ کنید
انمعنی شمار آبتدریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارید آداب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شرع ایستادگی نہ کنید
و بروضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیح آثار طہارت
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آہم ادب دل را از خطور اختیار
بگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ تعالیٰ
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ
يَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ يَتَخَوَّنُ مِنْ قَبْرِكَ اَنْ تَلْعَلُونَ كَرِهَ لَكُمْ اَنْ تَلْعَلُوا عَلَيْكُمْ
سَهْوٌ وَاَوْفَقِيضُونَ فِيْهِ فصل مسئلہ این است کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر است
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی کہ قرب را عبارت و آوردہ اند بہ میشود
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و قرب آنست
کہ تو در و گم شوی خود را و غیبر خود را گم کنی و هیچ ندانی کہ کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت کہ چون بآن شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم فرما
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن تست آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میگذرد و واقعت میباید بود حق سبحانه و تعالی را دست باید که
از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه و تعالی شرم و سزایش کرد است
که **لَا تَجْعَلِ اللَّهُ لَكُمْ خِزْيًا فِي مَا كُنْتُمْ تُفْتِنُونَ** در و درون یک آدمی و درون نیست
که بچی را بدینا مشغول دارد و یکسرا بحق سبحانه و تعالی در و درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه و تعالی بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق گشاده گردد و از ان روزنه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیسو آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور
آو بهره میباید و نور او بر همه میباید اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود از ان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشاید آن روزن است از ان را گذر نور فیض
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بهیچ دست بهر لحظه در تو نظر میکند چه چو نتواند و غافل از تو گذر میکند و نه
فرمود که طاعت موجب وصول جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
و تعالی است **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِمَّا رَيْنَا لَهُ فَنَنْزِلْ لَهُ سُلْطَانًا مُبَارَكًا** در است و میباید که باطن خود را صافی گرداند
به تصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه و دست دهد و آلا هر چه از اعمال صالحه
بجای آورد آب در چاهتی زیاده میکند هر چه گیسو و علقته شست شود و نه
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تار شسته بپزند کردن بپایان آورد
کارهای دیگر و هنوز بجاست طالب میباید که بجد و جد تمام سعی کند تا در نقی
خود را استاد شود و داند که چگونه نقی میباید کرد و در است و باید که هیچ چیز
مشغول نشود مگر نقی خود را که رسالت مطالعه میکنند و سخنمان از اینجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفسی نیست از آنها همه بیکار میاست راه
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پسین باشد
در بغداد و ششبه باشد و در حضور بادشاه در محرم تواند بود و بادشاه مکتوبی بنشانم
فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان خطی میگیرد بجا نیست کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براسه خواندن آن مکتوب
از بغداد و روی بکاشم نمید و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که برپهنیزه از دار و هر که پر خور و انواع بجای میاور و پیدا آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز و ارم خود
صحت یافت همچنین چند کمره اعاده کرد و عاقبت آن دار و ارم رگلی رساند
با چنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتامی از گناه باز نیاید و در می اثر عظیم نمیکند مثل گناه دیگر است
از بجهت است که اهل الله برپهنیزه کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بجهت
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر روی مشوجه گشته که موی بر اعضا می دیدی حرکت نمیکرد بجهت در و بگره میتم
ناگاه بر سر مندا کرد که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستی
تو در طلب من کمتر از گریه مباشرت از آن روز باز در مراقبه افتادم بجهت
دانی که مرا بار چه گفت است امر فرزند فرما بکسی در شکریه بد و زلفه بود که
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب نشود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که را لطافت بیشتر مشغولی او بجن سبحانه بیشتر و جولا هم و منوره و نور
از آنکس که خس خام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بزر از
از ایشان لطیف تر است که تحمل آن آید و که جولا بگی و منوره و نور می کشد و ملایمان
از بزر از آن لطیف تراند بزر از می نمیتواند کرد باز جاعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
بر کوه و درند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و درند خوش نمی آید
که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
بغیر حق سبحانه مشغول باشند و انبیاء بر حال ایشان محبط می برنده از انجست
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بسبیل دوام ایشان را بخود
مشغول گردانیده و پادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقرران خود و توفیق
ینماید و او با پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
و ضروی پادشاه و ترغیبی کند و دایم پیش پادشاه است البته آنکه متصرف در
ممالک نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و پیر آینه اگر
قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر
دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که آفتابه دار غبطه نمیرد و در تنگ

از
بزر

دار و فرمود در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اندہ **ہمیت**
 امی دیدہ عجائب بنگر این عجیب است این نہ مشوق بر عاشق بی وی نہ ویا دنی
 کہ اگر کسی نہی سال بردا نکست معنی بی وی نہ ویا دی نہ را در دنیا بد پس چگونه
 قریب حق سبحانہ را در اک تواند کرد لیکن چون سکئی و سچا مشغول شود حق سبحانہ
 اورا چندان ابراک و یقین کراست فرماید کہ ہمیتی دریا بد کہ حق سبحانہ بی وی
 نبودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ ہر سچ نوع
 گمان و تردید نہی ماند و بود وجود حق سبحانہ چنانچہ پہنچ کسے را در بود و وجود خود شکئی
 نیست ہر چند جائہ ما در بردار و جسم پوشانہ وجود خود را گم نیکنند و فراموش
 نیکنند و در شکست افتد و فرمود کہ چون ذکر مجرود از لباس حسہ و صوت
 عربی و فارسی شود مجسّد و از جہات آن زبان بمقام شجیت رسد و طالب ہمہ وقت
 رسد کہ از وی بر تواند خورد و توبہ توانی اکلم کل صحن ذکر چون جبہ است کہ شجرہ
 معرفت از وی میرد ویدکما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ کتبۃ شجرہ طیبۃ ہچنانکہ شجرہ
 از جبہ بر میرند و تجد صفت کہ مجرود از لباس حسہ و صوت عربی و فارسی و
 تشکل و لون و کیفیت و کم و مجسّد و از جمیع جہات بہت از مضمون کلمہ ظاہر میشود
 و فرمودی کہ در ذکر دل را حکمت مدہ یاب مفہوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ
 دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ و ہو و ہو کہت آید آن زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
 خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از سحرہ یعنی بیبا بد کہ اثر جہارت ذکر
 بدل رسد پیش از وصول بہ دل و مجاری ہمدہ و غیب کن متقطع نشود و وقوف
 قلبی آنکہ ہر بار کہ **آلا اللہ** میگوید دل خود را بخدا سے حاضر میرا و ہچنین طاق

حاجان گفته میروند اما آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه برسد هرگاه دایم بخارید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فایده خود
بشریت است یعنی این تلقی که او را بود و چیزی ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجای عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه نگیرد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضاست
بجاری مقدور و وسیله است برای نیل در جات میستیز مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آبا و اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسان آنرا اصل می پندارند
عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول
بیهوشی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود بهمه گدایان و سائلان شفقت و رحمت بیاید
و لقمه از نیک و بد در حق نیاید داشت نظر در آن بیاید که که موجود ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنید هیچ عالی نیست و در نه گریه
بگدای بد رخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن شرده و لباس مجنون صاحب دل
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه و تعالی حال خود را بصورت بیست و یک
میکنند و روزی از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دهن

عافیت جمیدہ ام دور کجی لغز اغت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست
 کہ پامی در کر پامی بچی و در گونہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ باشی
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و کہ عیالست
 جو انمزدی آنست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و کارخانہ آتی فارغ
 نشستن خوبہ نیست کسی کہ بروی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقہس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فہرہ بودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کیکہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود و آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ عنفی بنید بے میل شود شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان درویش ذکر جہر بسیار میگویی خالی از ریائی نماید فرمود و فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائے او نورے پیدا شود کہ ہمہ
 سوا می قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را خالصی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل منہوم ذکر متحقق گشت اورا تخیلہ تخیل
 لفظ آن متاثر میشود تا نیای قوت ناطقہ تکلم و تالیث قوت سامعہ بہماع را بجا
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت در پیہر و فوق حرکت
 در پیہر وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است و روزی شخصی در مجلس

ایشان گفت که بخی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است انا
 جلتین من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر جبر گوید فرمود و در حقیقه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر جبر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر جبر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازمی داویم فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقیین از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بختمان ایشان
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر غرور داری یابد و روزی
 فرمود که امروز مرا در خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر است که حکایت گفته بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عباد
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح در صورت سازند بصورتی مثالی یعنی اورا
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا نشود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجان بدین کائن و حیطه قیاسیت چه روح محبت و
 اورا تمام فرو گذار شده است بلکه مرا و آنست ظاهر روح را که اول تعلقی با این جسم
 کشیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجز جسمانی می گفته اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کشیت در بنوای انقطاع اورا تعلقی دیگر پیدا نشود بقاییت
 لطیف که نسبت به آن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیل عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که در نیل عالم کون و فناء و صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سبحی و شہوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در آن عالم مضمون خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبحی متبلن بوده باشد هر که
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس نیت روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تغذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز ابن آدم فی نفقۃ کلبا الا شمس و قمرهما فی المراء
 و الطینین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود بقاع خیر از مساجد و معابد دریا و قضا
 و غیره در آنست هیچ اجری نخواهد بود و فسر نمود که مراد باین معنی آن بخاطر میرسد که
 مراد بآب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کنند فرو میاید مگر آن نفقه که هست
 و نیت وی و آن متجاوز از عالم اجسام نبود خاص از هر بنو آدم و مخلوق حقیقتا
 و لو ازم آن کنند و مودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس از خیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که محفوظ است

اگر آنکه ملکہ حضور و آگاهای حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر و تنگی می کنند
 همین است جوانی غنیمت است چندی روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به تنگی
 میاید نشست و ملکہ حاصل میاید کرد که خاطر از فراحت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خوردند مثل خمر و تنگ از بر آب آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود که یکم خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفت
 یا دوی و سچی گفته که خلق خدا از وی در شوشان اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گادی شده که غیر شربت را ندان و چپ که خوردن هیچ نمیدانند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بیاید بکنند آن کیفیت هم در خور سرور و لذت است
 و پهرین عالم اثر آن از سرور و لذت و بی ظاہر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیز ناند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشیر ایشان ظاہر میشود و روزی بود افضولی که دم در زهر و لکون
 سیر و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان
 را گفت نمکدان نیار دید تا ابترا بر نمک گفتیم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست نگه داشت با یکس دست نمک را برد و گفت نان بیک دست نگه داشتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگه داشتن از آن مکروه
 تر است و می ساخت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

ناموسش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ لقیۃ العجید
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند اشارت قلب
 صوفیہ کرد و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین است یعنی دقوت
 قلبی را لازم گیرید و متفحص بنمئید است این رباعی کہ فرمودہ اند ریاضی
 اسی خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یہ خواہی
 بینی جمال مشغول ازل آئینہ تو دل است رو در دل کن نہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العسر فیروز روزی در تحقیق جن و پیش او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ فخر الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی تغییر ابلیس بود و ابلیس
 از ایشان است و ابو الحسن خنثی بودہ است دہر دوران خود را برہم میسود و فرزند
 اذان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان اتمام شد و سپوا است پیرو کرت
 خفیف است لاجرم در ایشان بنی فنی است و خنثی تخصیص کہ روح بان متفهم
 شدہ باشد پس ایشان بنیات سبک و سبک السیر و کنیز الحکہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و پانک اندامی و آناری یا گرانی و باری کہ از بی
 آدم و غیر ہم با ایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حبت علم ایشان
 کوتاہ میشود چون بنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل زود بگریزند و از
 نظردی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق ہمیشہ ایشان
 بر وجہیکہ از نظر نتواند گرخت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و بہر طرہ

از زمین و لیا تنگ نرانا نظر کسی بر صورت ایشان و فتنه باشند بسیج و به
از نظر او غائب شوند و مثل حمیرای بر جامی خود بچاند و این را که زما و حرکت ما
کنند و تسبیحات و تحیات نایب تا باشند که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
استغفرت گردد و ایشان بتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملکم گردانیده و فرموده
که در میان جن حسم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور مفسودی بغایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
و رنما و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو نادمی و
پاداسی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با نهار گردادی که میباشند یعنی از مضارب و محارب
ایشان است در میان گرد باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و مجاربه بسیاری بابتد بوسیله همان تکبر و خست
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند متقل میشو و بزرخ
و دی را امکان مراجعت به ندارد و نبوی نباشد و مقام دی بزرخ بود و تا و
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان و وزخی باشند مستحق تعذیب
در بنم ایشان را زهره عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر میشوند و اگر چه
از آتش و وزخ میثاید که مغرب و معقب میشوند و چون آن آتش بمراتب از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورو داند کہ شیطان دوست یکی صوری و دیگر معنوی
 شیطان صوری بپسین است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
 تا شیطان معنوی کہ نفیس است و ان تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند
 و گاہ گاہ شیطان معنوی کار ناکند کہ شیطان صوری بتواند کہ مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنہ کرد و در دل کسی و آن را امور خفیہ است زیرا کہ در حدیث
 واقع است کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند ہر کہ تاقیاست بران سنت عمل کند ویرا از
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در ان تلمی تصرف کرد و دیر ابران داشت
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و از اسنت حسنہ نام نہا
 تا مردم بہ ان عمل کنند تا ویرا در آن جسد بود و از ان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ
 دروغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد جاسی او آتش است معنی دیگر ہم شیخ
 قدس سرہ فرمودند کہ شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا د از بلند درولی
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با ان متضم ساخت
 تا او را تالی گویند و او را بر باد و ستمہ باطل کہ در انید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرمودہ کہ انچنانکہ
 نفس ادراک معرفت بہ حبیب عبادت اضطراری در حمت عام است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیریلوک وی در حمت خاص است در شرع
 انچنینی فرمودہ اند کہ ادراک معرفت گفت بنا بر اضطراری و مردانین ادراک
 بسیط است چہ حق سبحانہ تعالی مدد کند یا بر وجهی فسریدہ کہ بحسب فطرۃ واجب وجود
 حق تعالی است بنی شعور بان و این وجہان بحسب فطرۃ او را حاصل سنت زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آزاد را بداند و وجود او یافته است
 بعد از آن آنچه را پس وجود میثا به نور است که اول وی مدرک شود یا دراک
 بصیرانگاه اشیا و محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و
 تدلیلی است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تدلیلی حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است دیرا اضطراری
 بحسب حال و این ادراک بسیط بموجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود آنست که نیست بر مدر که بسیار موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمیتوانی
 را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و لوازمی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک و کتب است که موجب
 عروج بر مراتب عالییه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی **يَا خَلْقُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الْأَلْبَعْبُدُونِ** در این مقام تطبیق وی درست
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که در این عبادت اختیاری مطابق شود بان
 اضطراری که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تدلیلی حاصل است و ارادت مطابق

سبحان واقع و در تقدیر و جاد و دانی و کفار و اختلاف اکابر و در آن میسر بود و ند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهای را عذاب
 مناهای باشد پس چیست که کفر مناهای را عذاب مناهای است؟ امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و او را
 انیمینی فوق دریافتم ناقصه است پس جزای که مثل کفر باشد و نشاء جاد و دانی
 خواهد بود و حقیقت و ستر جزای اعمال جز من سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیرت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از آن قابل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چسبان و بلائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و او را که وی امور حقیقه است و صفت جمل آن ترشح میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسیه ایشان که بعضی بنحویم جمع کرده اند و فده می بود و بخدایت مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی اذان نیست که در ضمن شنیدن
 رشمه ایراد یباید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغریزی مقرر نیست اذان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت قضا و قدر یباید داشت تا جنگ آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت یباید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف را در نیاید در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در نفس آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و مغنا مندرج است و اهمال و اهماال در آن
 جز الحاد و زندقه هیچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بیدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و بهمه کس را تمثیل امر کوئی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با مرکوبی حاصل شده باشد و این اشتا
 است با اولی ملا بسته و امر کوئی امر بود اسطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زبان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مستقر همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا از سخر باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این از او است سخر
 اشیا بود شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سخر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره در ریاضات عظیمه
 یفصحها بهم میفرمودند که از یفصحها بهم مراد آنست که مری قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگیرد و سخر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی شکفتن نشود و مجرور

این هست بنی اتحاد و مجاهد و در ریاضت یا بنحو مجاهده و ریاضت بنی تحفیل این است
 پنجم ناله کرده و میگویند پدر شیخه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آزاد حضرتی از
 حضرات اقبالیست که میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی
 شهادی بکند اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت و راستی
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس بدام که آن توجه از عارف باقی است بآن
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و تیر باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 در شیخه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عجب قدس سره
 چندگاه بر اسپ سفید سوار میشدند و از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسپ سفید را از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین بشود
 حضرت شده است پس فرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 مشاهدات نباید اختلافت نماید و اختلافت معانی و حقایق است که در صورت
 بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی الین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل
 مخطط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده اند بکلام پوشیده نماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که رأیت
 ربی علی صورة الانبیا حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

و مصنفات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با شمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفتا
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با شمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا برین پایه تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یک از مولود مائمه تجلی کند و فقیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند و بعد
 از ان بدگر مولود تجلی کند بعد از ان بدگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچین تکرار
 سخی کند از معاون و فقیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت حرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در نشاء از ان
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخلی تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در دبو که اگر سر
 از تنه بردارند خشک شود و بیکیخ غیر مخصوص دست که تا شفاخی از دخت زبردست
 با ده زنند بار بگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا زرباده نه پیوند و ماده
 بازگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و گیر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و ساق
 را مزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی البر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه ساق
 در ان تجلی غیب خود کسی گیرند بنیر هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

۱۲۱۸
 ۱۲۱۹

مخاطب خود یا بدین معنی سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی صفتی سوی را که در این
 فی الدارین غیر منی و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بشیر اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدر
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و پدید است
 معنوی نمودن و گذشته در جاده ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بهین صفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صوری و نوری و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقام
 رسانیده و تسلیم ایشانرا بنوعی تقسیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و آنکس
 فصل کثره و تنوع من لیس و الله ذو الفضل العظیم و میفرمودند و برهان وجود
 باری تعالی و نسبت معیت وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بومی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود و تعبیر بچیز میکند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بنوع مبداء آثار است بی الفهم ماسیحی نبی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود و یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفاتی است از صفات حق سبحانه
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است لقبی وجودی و وجود هم نفس الزین

و خیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی را تیغ ایشان و اکثر صوفیه مختلفین
از متفکرین و متأخرین و فیلسوفان حکماست و متفکرین بر آنند که آن وجودی است که
سبب و آثارش همه وجود حق است بجهانی که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
نیکواری موجود و بدوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیاء علاقه معیشتی و لایق است
که آن معیشت به دل کیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیاء
کمالی بستران معیشت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد ایشان
مطلع شده اند بر ستر معیشت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است
که بقدر نمایشی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمر و ض
تقریری بعد از وفات ایشان بچند روشی ایشان را بخوارب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آن ستر نقل کرده اند از ستر توحید وجود و نسبت معیشت وی باشی که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلام و ده اند شمار آنچه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرابا حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
ستر این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهمانست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظر ظاهر جمیع می باشد فرمودند که چه سگونی
که ذات عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و تغییر و تبدل میگرد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر
دیدان بسبب عشق از ازل گردد و تعلق خاطر می ماند اما حسن ماسی این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل قنای و ان نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد
چون میان حسن او آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قرار

جائز نیست آنکه در ابتدا از تعلق روح از بدن بواسطه حلقه و انسی که روح را
 به بدن پیاشد و در مکره روزی تشویشی بچهره روح راه میابد اما چون صفت پاک
 میشود و یا از پیچیدگی بر سر نداشتن و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته که آنچه شائسته بوده آید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که موابت
 ما درون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونگی است گفتند که این سخن است و ای
 که عوام گویند در آملی نذر و کرم و در اوقات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
 و کبریا اهل است ز دیده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر افشای اسرار آخرت جائز نبود می ترس آن وحدیت بان ناطق نبوی بارگرم
 در همان ایام تفصیل خواب دیده که خدمت مولوی میاراند بخاطرش گذشته که آیا
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به افات و بلیات مبتلا
 میباشند فرموده سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه
 دماغ است و چون دماغ تنقیه مییابد هر آنکه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطبق
 بسیط که محیط جملہ موجودات است و مقصود همه ملکات و ظهور انیمشی مخصوص نیست
 بعضی درون بعضی بک من و تو هر فرس که از افراد انسانی را که این تنقیه
 و تصفیه نیست در آن نور مطبق بقوت دماغی و متعلق میباشند مولاانا
 علاء الدین بسمی قدس سره میگفت که طالب راسته حیر لازم است
 که از ان گزین نیست اول دوم وضو و حفظ نسبت بیوم احتیاط و رقصه و
 میفرمودند که انکار در معنی لا اله الا الله گفته اند که در فرط تب سلوک خود گاهی
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله میگویند از شروع در سیر الا الله شد

در حدیث

نای

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله را ندیشد و تا سیر الی الله منتهی نشود
و قدم دسیر فی الله ننهد لا موجود الا الله را ندیشدین کفر است و میفرمودند که هر طایفه که
سنت را بر خود فرض نگیرد و انداز نقصان دین او نیست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه و سلم فرض بود و آنچه بر بنی نافلة گات انشاءت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی که اینبغی ناگزیر است و همه عبادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف و میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طایفه مبتدی که کارے نیکو کند و کسی او را امتحان نماید
و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مطالب را
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است پنج موجدی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
بهریک از بختناید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و میفرمودند که درین طریقت باید که هیچ چیز
ملحوظ طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر شناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آه
و وزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند هر که در فلک غیرت پایی در گل اندامد و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ازین سخن برا

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من
 بنیابت شکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نشده می
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخواهد ایمان آورده و رخت و رنگ انداخته
 که عاقبت ازان رخت بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی در توبه و تقوی
 است اگر صاحب تسلیم بر مثل بلبل طوق لعنت در گردن آگندد باید که چنان از فعل
 حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود دینده صادق از قضای حق راضی
 است نه از فعل خود و میفرمودند چون مکر و داهی ببرد رسد اگر بنده خود است او را اتفاق
 کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیست اگر از در و شوی گشته میر نام دو الله
 لاوت وحدت زده سر مکش از آوازش نه نفع و ضرر گرفت تفاوت می کند تبارگی
 باشی که او بت میکند میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که عاشق شود اگر نسبت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریقت خواجگان قدس ستم بهوش در دم
 اصل عظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار ثانی این قول میکند اینجا که میفرماید هر آن که غافل از حق بکزیان است
 در آن دم کافر است اما نهان است نه اگر آن غافل پیوسته بودی نه در اسلام
 بروی بسته بودی نه و میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
 خواص را از غفلت اجتناب لازم است که مولانا ابو یزید نورانی علیه الرحمة می گفتند
 همچنانکه عوام بمعصیت مواظب میشوند خواص بنفقات معاتب میگردند بیست یا کم
 با پیل بانان دوستی یا بنا کن خانه در خور پسیل نه کم نشین با بار ازرق پیرین نه
 یا بجن بر خانمان از بخت نیل نه و میفرمودند جمعیکه بهم می نشینند هر کدام که در طور

خود را سخترانند و دیگران را بخود میباشند چه حکم غالب را است همچو پله تراز و که
هر کدام که آن تر است دیگر را از جا بر میکنند و بخود میباشند پس تمهید چنان باید که اگر
همه عالم باین کس افتد کند همه را بطور خود کشته و رنگ خود و دهر استی کلامه رفم
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویذ این سخن بخط مبارک حضرت
ایشان بر طهر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر که
افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنکه از خود و تمامی تهی شوند و در خود و غیر خود
در ایشان از یاد و شاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند
إِذَا تَمَّ قَسْرُكُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سَيُفْرِدُكَ نَفْسُهُ زَوْنِ عِلْمِ غَفْلَتِ هَسْ
زیرا که وقتی زند که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نفعی ندارد بلکه
و آگاهی موجب افتادگی و بی شعوری است و این مقام شرف و زون بنیاد است که یک
نفره زند حکم چو بر دار و که در میان آتش افتاده تانی باقیست آواز میکند
و دو و بر آواز کف کس و بیسرو سر کشای و یک را نیک و خوش و عزیز کن
زانکه همی تر است و زاول که مرا عشق نگارم بر لب و ده همسایه بشیبت
ز ناله بر نغز و ناله گشت مرا ناله چو عشقم بفسد و دله چو لب همیه همه لب و خست
کم گردد و دله میفرمودند که خواهی بزرگ قدس مقرر و معنی آگاه است حبیب اللہ
گفته مرا و کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انهنی را
که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انهنی حقیقت وقتی میسر شود که
بند محقق گردد بقیعای حقیقی و میسر موند که عوالم خود را بخلاق شناسد و خواص

خلق را بچند چون انان طرف دری بروی خواص کشاود نشو وایشان را چسبند
 معلوم گردد که دانند و بینند کہ ہمہ خلق ر دور آن در آور و ندر روزی این حدیث خوانند
 کہ افضل فیما بین المرءان یکم ان الله معہ حیث کان گفتند ہمین تعلیم کافیست
 اگر کسی ادراک دارد و پلست یا ربانست ہر کجا ہستی نہ بجای دیگر چہ خواہی اسے
 اویش نہ با تو در زیر یک کلیم است اوید پس بروای حریف و خود را با شش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنکہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و
 نسبت بہ جن از امور ظاہر زیرا کہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود می رسد و حق سبحانہ
 با ہم وصفت آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آید باطل نہ پس منکر باطل نشود
 جز جاہل نہ در کل وجوہ کہ جنس حق بیند نہ باشند حقیقت الحقان غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانہ بسیدون آمدم و در وہ ہاسی بود بقایست شریر
 و بد نفس کہ بیشتر نفس او کہے نید انستم و ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم کہ جائی دیکمین ایستادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک در کار
 بودہ است و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است لا تنکر الباطل فی ظہورہ
 فَاِنَّ سِرَّ بَعْضِ ظُہُورِ اتِّہَاتِہِی کَلَامِہِ دَیْنِ شَیْخِ ابُو دَیْنِ مَغْرِبِی سِتِّ وِ بَعْضِ
 اشیاء دیگر سن انست پلست و اعظہ منکب برقدارہ نہ حسی یونی حق اثبات

فان الحق فی صوره یلیک الجبال فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان من و حق
 لقمه جلوا در دمان تومی نهد و میان من و حق که سیلی برفقاسی تو میسر ندر فرق کنی علات
 نقصان نیست در توحید و تفسیر میروند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عیاض
 جامی پرسیدیم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشنائنا بک عمن سواک چون
 غیر دسوانیت پس این دعا چه معنی دارد و فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
 ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
 بشود ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که
 حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرمود که انا الحق گفتم
 صورت خود را می گفت اگر او تیر حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
 بود و میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را پرورد و دیوار و سنگ و
 و کلون می لیدم و فریاد و بیپاقتی میکردم پس گفتم هر ذره از ذات وجود و خالی است
 بر خضار محبوب که حسن او را می افروزد و میسر هر کز افروزه وجود بود و به پیش هر ذره
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد رومی که میفرمودند
 که از خانقا کاشفی که ملازمت مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که
 گفته اند در در میا دینی احوال پسین حضرت خواجه شسته بودم ایستاد سکوت کرده بود
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سختی فرستید که ازان فائده گیرم
 و بهره ببرم فرمودند که هر که از خاموشی بهره ننی یا بد از سخن مانیز بهره نخواهد یافت
 و هم از حافظ مسطور نقل کرده اند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند
 بهیشت بهر صفت که بنمیر شود بکن جدم که خویش را بسیر کوی آن نگار کنی

و لفظ کشتی را بفش کاف خوانند و باز بصیرع دوم را کمر ار کردند که خویش را بسجده
 آن بکار کشتی و لفظ کشتی را این بار بفیم کاف خوانند و مسوق میوند که روزی پنج وجه
 شمس الدین محمد کو سومی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یکس پروانه
 کرد اگر صیدی بچنگل افتاد خوش و آلاقی را گرفت و ماسیکویم بلکه هاهمی برفت
 نیاید بود که آن یک پروانه بستم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و مسوق میوند
 که مردم از غایت کسالت بیگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 دیر فرست درین روز کار چه میبازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار مایه بسیار نه
 که در ناخیر آفتابست جانسوز نه لب و انگشتی امروز کایت نه ز کند یهای طویل
 حیل که موز نه قیاس امروز گیر از حال فرود آمده که هست امروز تو فردای میرو
 و مسوق میوند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمرقند ولم بگیرست بحصار فتم اینجا
 نیز ملول قدم زیرا که در آن هنر نیست دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم
 افشید و پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشو ترین نه پس آن شخص گفت استخوان
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیو ده نباشد گفت هم محمد رستم
 که درین سفر غنیمتی گلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگزیدیم و مسوق میوند که این
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشتقاوت در نیابد و مسوق میوند که روزی
 مولانا محبتی و اعطی درین نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تهنیتی دارید که حق تعالی مرا توحی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس با بیاطن بر وعت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال نزاری
و نیاز توجیه بر است می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که توجیه بر است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
از توجیه با سمار و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر چه ایم که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که
فراموش نیستی نفسی یا اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم مگر روزی در منی خلوة
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بدون سخنان فیه بود و بعد از آن این بیت
خواندند بیت قصاص ده اگر چه که ما را بد کشت زار میهم چپیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من و غایبی هست که بر روی بحر است اگر چه خواهر سر تاب فرو میرود
اگر میخواهد بر رو بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بنقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من و دوستان منی را از حضرت حق سبحانه و عزوجل استم امری
نظاره شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدیم
که وجود عنصری من از چشم در یزد و متلاشی گمید و در روح از بدن مفارقت کند
باو مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی این معنی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امر در من گذشت یا جمیع است و بخلاف مهور و آنروز سخن بسیار
میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب بخشایم سخن گفتن بحسب قدر و شأن
پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با توجیه بر آنکه به لب و دندان

و در قومی نکرند و پروردگار تو مقیم نموان بود و حلقه میزنند و میگذرند و شیخ عمر
باغستانی قدس سرہ حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند کہ ظهور ملاش صوفی میشود این مشوان میشود
شو و میفرمودند کہ کسی از راه و در بین حضرت شیخ عمر قدس سرہ آمده بود کہ طریقه گیر
فرمودند و آن موضع کہ تو بودی سجد بود و گفته کہ بود پسیدند کہ احکام مسلمانی
بیدارنی گفته کہ بیدارم فرمود و پس آمدن اینجا بیافته بود و هست احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند کہ شیخ عمر قدس سرہ فرمودند
کہ دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انم اینہمہ میکنم مانہ من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سرہ حضرت ایشان میفرمودند کہ شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیہ مصنفات است در یکے از مسالک خود نوشته اند توحید یگانہ گردان
من است از شہوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل است از خطرات برای
عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد کما قبلہ ما وحدہ الٰہ احد من و احد
افضل من و وحدہ جبار و ہم شیخ فرمودہ اند کہ توحید درست بر لغت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانہ و ہم شیخ فرمودہ اند
کہ رد دل از دشمن و واروست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاہ گاہ در انتہای ادوی معارف و لطایف خیر
از ان تیخو اندند و از انجملہ این ابیات است ابیات گاہ بان و چشم است
چشم دلاری نہ گاہ ہا نقطہ از رخ و گریادی نہ ہا سباد کہ چشمش چشم تو نگر و نہ
در و چشم تو بیند خیال انگیاری نہ کجاست در ہمہ عالم خیال سر اندازی نہ کہ عاقی

بنجایش او اکت زاری نه لای بخیران عشق میوزید که عیبست نه الا بنجایک
 پس پرده غیب است نه شیرزاد بیسته عشقم قوی در کار خود نه کویست من بیا
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت دوستی بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند پنهان که باد
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گردگورشان جاگرد بر سگشت
 نه کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو است بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابود نیست نه ورنه بگزار آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله
 احرار قدس سره میفرمودند و قتی که در هر یک بودم سحر با بحام پیر میفرستم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کرده
 و درین خدمت اشتیاق میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میگفتم تا کسی را و فدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام آنچنین خدمت میکردم از حرارت حمام کوفتی لطیف رسیده است
 و این جهت حالا بحام رغبت نمی شود و بحام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره هم هست و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

چیست که در مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که ازان رحمتی بمسلمانی
 رسد خداوند بیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
 که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دوهاست
 جِبَلِثُ الْقُلُوبِ عَلَى حَبِّ مَنْ حَسَنَ كَيْفًا یَقِینُ نِیَّتِ هَر كَزِ ثَمَرَاتِ نَوَافِلِ بَانِزِ وَ ثَمَرِهِ وَ
 نتیجه كه محبت بومنین است برابر نخواهد بود و میفرمود آنكه حضرت خواجه باوالدین
 و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست كه خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان بتامی مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند كه ایشان را هیچ گونه علاقه بگذرد بغير دوست
 سعی و اهتمام دارند كه تا توانند خدمت كنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میكنند كه در وی استعداد آن مییابند كه روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
 شود و علاقه او از عالم السبب قبول التفات خاطر ایشان گسترده گردد و عالمی از
 جمعیت باطن او مغمور و منور شود و میفرمودند كه من این طریقه را از كتب صوفیه
 نگرفته ام بلك از خدمت مردم گرفته ام نه آنكه مرا آموخته باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و میفرمودند هر كس را از دوزی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند از این جهت است خدمت مضی و مختار و محبوب من شد بهر كه امیدوار
 دارم و پیر اخراست میفرماید و این بیت خوانند بیت همت ترا به كنگره كبریا كشته
 این سفت گاه را به ازین نروبان نخواه به پس فرمودند كه من همچنین میخواهم كه
 خدمت ترا به كنگره كبریا كشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه كه میفرمود انا اعطینا
 الكوثر میفرمودند كه محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند كه دادیم ترا كوثر یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشہد مقام اوست ہر آیت ہر ذرہ از ذرات
 کائنات اور آیت ہست کہ در آن جمال و جہ باقی مشاہدہ میکند انجین کسے را
 کہ مسمی بہت با سوا سبب فرید شود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونہ حجاب
 مقصود گردد و محجوبی اور اچگونہ صورت بند و در معنی آیت ^{کو} الحمد للہ رب العالمین
 میفرمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد است کہ در مقابلہ او نہایتی کہ
 بہ بندہ داده اند حمد میگویند از برای آنکہ میدانند کہ حمد نعمت را زیادہ میگرداند و
 نہایت حمد است کہ حق سبحانہ شلاوی را قوتی داد کہ بآن قوت قیام حق بخیر
 پدید از نماز و روزه و زکوٰۃ و حج و امثال آن در مقابلہ انجین نعمتی کہ سبب
 قرب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگوید بیک نہایت حمد است کہ بندہ
 داند کہ حامد از منظر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ خردان نیست کہ داند
 کہ او معدومی است کہ اورا نہ ذات است و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ خود را سبب
 گرداند کہ اورا منظر صفات خود گردانیدہ اند در معنی آیت ^{قل} قلیل من عبادی الشکور
 میفرمودند کہ شکور حقیقت است کہ نعمت مشاہدہ کنم فرمودند کہ نام غزالی قدس سرہ فرمودہ است
 کہ اگر از نعمت ملتذ نشو و نانی شکل نیست اگر ملتذ ازین جہت باشد کہ سبب وصول میشود سخن سبحانہ
 در معنی آیت ^{فَاعْرِضْ عَنْ مَن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا} می فرمودند کہ این آیت متبادل و معنی
 است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفهوم میشود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ما عرض
 کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال است خلاق و
 استہلاک در شہودند کور و صفت ذکر از ایشان بر تفعیل شدہ است اگر فرضاً ایشان
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہودند کور خواهد شد پس حضرت رسول علیہ السلام

مامور شد آنکه اعراض کند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود و ذکر
 مستغرق شده با نیت که ایشان را بزرگ گفتن کافیه نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع
 الله و قین میفرمودند که کیست مع الصواب و قین را و معنی است که نیت صحیح صورت
 و آن آنست که محالست و مضاجبت را با اهل صمد لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کیست
 جنب معنی آنست که از رگها در باطن طریق را بطه و رز و نسبت بطائفه که اشتقاق
 و اسطی در شفته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشیم ناطقه باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی و انمی نشود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و ظرف باشد چون این
 را بر سبیل و دوام رعایت کند ویرا با سائر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود حاصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتصال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه بمعنی لغیر است از پیشین است
 ایشان بر خاسته است و معنی آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید رهایی و نیزه
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشند تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجه را نیست چنانچه حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی تیرا تیر فرموده
 نیست با عاشقان نشین هم عاشقی گزین نباید که نیست ناشن با و مشوقین مدح پیش استادی که
 او خوی نبرد جان شاکر و خوش از و خوی بود و با نواز و شاکر که او خوی بود و جان شاکر و خوش از و خوی بود
 او خوی را از آن سبب که استعدا و یا تمام از نه نشینان حاصل است مامور بان امر
 شده است که نام عملی که شمشیر که از حق سبحانه تعالی سبب است محبت این طائفه

واقع شود مقادیر تواند کرد جذبه حیرت جذبات الحق تو از منی علی القین موبد
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی گفته اند که لا اله الا الله
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میتوان بود زیرا که تجلیات حق را بجا
نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگار تصور نمی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ایدر الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پس یعنی که الله اسم ذات است من حیث هاست آن تواند بود که لا اله نیست اله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله که ذات بحت
ضمره حق الکل انمنی را پرا از خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان خلومی دل از
انجاس مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجسته
عبدالحق قدس سره میسرست فهم فهم به بانک و ذکر دم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجسته به اولادین را قدس سره و اولاد
قدم چاشنی از غیب پیوست حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم دریم میفرمودند
که مراد از است که نفس ذات متوجه باس فانه لخصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بکرا عفو و یعنی ایمان که پس این طایفه عبارتست
از عفو قلب است بحد سوانه حق تعالی امر کرده است که مکرار این عفو کنید یعنی سنی
نمایند و بداند که این وصف از آن ثنائیت و در معنی آیه کریمه فیهم ثم ظلم لهم
لنفسهم و منهم ثم قصید و منهم ثم یابن یا خیر است میفرمودند شاید که فتنهم ظالم النفس انشا
باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا بنحی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات و دیر اندر دم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَّاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشند از بنی آدم که بر
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهوات و ذاتی پیچ آگاهی نیست
 بلکه ذوات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه را از پیچ چیز آگاهی نباشد بعد از پیچ چیز
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ مصداق بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْيَوْمَ
 لِلَّهِ الْأَوَّلُ الْقَهَّارُ میفرمودند شاید از ملائکه است که این معنی چون حق سبحانه بر وی قیام
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صد می پس الملک الیوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لِلَّهِ الْأَوَّلُ الْقَهَّارُ صَدَقَ
 سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَأْنِي وَأَنَا لَحَقٌّ دَهْلٌ فِي الدَّارِينَ غَيْرِي و مثال آن از مقام
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فَرُّوْا و بدان که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی علیم قدیم خود میدانشست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم حلال قیومت خود
 از مظاهر اشیا طاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومت وی تعالی الشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس اسبابست و
 ملائت میکرد و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر دو کوچه بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه بگوید نپذیرد و در آن گفتم کسی نمایم که بشود واحدیت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی أَنَا عَطِينُكَ الْكَلْبُ فَرَّاجٍ بَيْنَ تَفْسِيرِ كَرِهَ آنکه که دادیم

کو فرمائی تھو و احادیث و کثرت و در معنی آیتہ کل یوم سہ ہفتی نشان سخمان میفرمودند
 و در آن اثنا بتقریب گفتند کہ بقای بقای بقا را دو معنی است یکی آنکہ بقا از کلمہ
 ساکب متحقق شد بشہود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغفار و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی نشو و و آثار اسمائے کونی را در خود
 باز بینا پدید میان ہر یک از ان اسماء امتیاز میکند و از ہر اسمی خاصہ را
 تسکین و معنی دیگر آنکہ در ہر آنی و جہتئی لا یتجزئہ از اجزای زمان در خود اثر سے
 از آثار اسمائے ذاتیہ کہ آنرا در خارج منظر ہر ہفتی باشد باز معنی بد و آنا فانا آثار متونہ
 متونہ را در باطن خود و رمی یا بد و بہ اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہر یک
 در اقصی زمانی از ازمینہ و این بقایت نام و و عالی است و اکمل افراد انسانہ را از ان آثار
 ولایت خاصہ بمعنی سبیل نذرت حاصل شود آیتہ کل یوم سہ ہفتی نشان بسپین بمعنی
 است ہر دم ازین بانغ بری میرسد مہ تازہ تراز تازہ تری میرسد مہ ابا انچہ
 در معانی بعضی احادیث میگفتند دشمن بہشت رشخہ ایراد میداد رشخہ در معنی حیثی
 التنازعہ کثرت لایستی میفرمودند کہ قناعت نزد ما آنست کہ چون کسی نان جو ناپختہ
 یا بد آرزوی نان جو پختہ نکند از انیسر آن قدر خورد کہ دست و پای چہند از برآ
 نمازد کردن و میفرمودند بزرگوئی میباید کہ ہمیشہ تسبیح شود و در خوردن و پیر شدن
 قناعت باید کرد و چیزی کہ از ان پایہ تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و
 فرمودند ہر گاہ کسی اگر سستہ شود یک رکود دست کر بخاورد ویرا قنایت بہتہ
 ہر کہ چنین کرد و بسود و میفرمودند اگر کسی در پایا باقی افتد مثلاً کہ در آن آب نشود
 و نہ آبادانی و از اینچہ محمد امیر طعام نباشد ویرا برای طعام مایسج و غدغہ نباشد و

در باطن دمی نیز پیچ تضرع نبو و میوان گفت که امر در قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که **الکبر مع التکبر صدقة تکبر و ذوق است مذموم**
 و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را
 از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است با دوزخ سحانه و تعظیم
 بر غیر حق سحانه یا بنی که هر چه غیر حق است سحانه و نظایر حقیر و بمقدار شود و
 علاقه التفات دمی از ان منقطع گردد و این کبر اصل است و موصول بمرتبه فنا و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که **شیخی سورة هود و نیا بزانست که در سورة هود**
امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه **فاستقم لکما اؤرت و استقامت امر است**
بنایت ثعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضرورت است و مجموع افعال صاف نشود
 و از طرفین انحراف و تفریط مصنون و محفوظ باشد از نیاست که گفته اند کار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث **الیوم لیسید کل فرجة الحدیث** میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
 میکند از دوازده چندی در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
یا اکثر فرجبار نیستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر فرمود و باز که اشتغال پس فرمودند
الیوم لیسید کل فرجة الا فرجة الی بکرمی امر در سبب باشد نه گناه الا اشکاف الی بکرمی
 تحقیق در غیاب شیخی دارند آن است که حضرت صدیق را صلی الله علیه و سلم کمال نسبت بچشم حضرت رسول
 علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت بآنمی کردند که نسبتها و طریقها در جنب نیست چنانکه
 و آنچه موصول بمقصود است چنانکه است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه گری را لایق یا

و طریقیہ و اچگان قدس سرہم کہ حضرت صدیق اکبر مشہور است ز حیثیت این نسبت جہتی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاہ داشت این نسبت حقیقی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جہتی این ابیات خوانند مذہبیت این درجہ سومی یوسف باز کن مذہب گناہین فریاد غار کن یافہ عشق یازی آن در چہ کردنت کرد جمال دوست دیدہ روشن است مذہب مودند کہ بعضی از کبریا طریقت قدس سرہم در معنی حدیث لی مع اللہ وقت گفته است ای وقت شتر شتران جمع اوقات یعنی سر حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم سخن سبحانہ ارتباطی و اتصالی حاصل بود بر سبیل دوام کہ در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در وقت مذکور کہ سبب بقا نسبت ماہمہ خیر را گنجائی بود از مصالحتہ دنیا و محاربتہ اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع اللہ وقت ای وقت عزیز مادر و سفیر مودند کہ حضرت خواجہ علاؤ الدین غجدانی قدس سرہ سبیل قبول ثانی میکرد و میگفتند کہ کمالا سبیل بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و سفیر مودند کہ در حدیث عجیبہ ارج واقع است کہ چون جبریل از ہماہی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ تو در وقت انبلا لہ لا خیر فیہ اہل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر رسد انگشتی از مقام خود کہ شہد و ذات مع الصفات است ہر آئینہ کہ میوزم یعنی منی مانم یعنی خیر دیگر میشود و در معنی حدیث اقرنی ربی فاحسن ما وینی فرمودند ای بان اعطانی المجتہد الجامعہ لجمع خصائص ثبوت المذہبہ و الخصال الحمیدۃ اللہ تعالیٰ لک الحمد حضرت العجوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دارہ توحید است چہ چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہورہ مرتفع نگردد و چہ چیز ماند از خصال

جمیده و اخلاق فرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت بتا بر جمیع و قائل
 تراوات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بلیت او میثاق و عشق است چو آب خابرسی نه او خود زبان حال
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که
 الْغُطَا لَا تُدَوِّسُ لِقَائِنَا بِمَعْنَى أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ اسْتِحْصَالُ حُضُورِهِ لَمْ يَكُنْ
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول چنانکه بر آب ظاهر رسیده و آن
 است که لقیین همیشه در تریاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این
 از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی ای هرگز ظرف پذیر نیست و غیر
 از چو ده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و استتار باشد که کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس لقیین لا یرال و تریاوند باشد با آنچه در معنی بعضی از کلمات
 او دنیا میگفتند هم در ضمن شهادت رتبه را و میباید رتبه در معنی آن سخن که در حدیث
 فَإِنَّ كَلِمَةَ لِقَائِنَا هِيَ مَعْنَى لِقَائِهِ بِمَعْنَى لِقَائِهِ بِمَعْنَى لِقَائِهِ بِمَعْنَى لِقَائِهِ
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیگانه و دیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین واروده است در توجیه ایجاد بی نسبت ایشان که
 تَحْلُوقُهُ بِنَيْتِ أَيْ بِإِلَاحِصَافِ الْمُقَابَلَةِ بِمَعْنَى أَصْحَابِ الْأَوْجُوهِ وَ
 و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابد و ابد است خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست
 بلکه بر توحید از آفتاب حضور ذاتی که بر روی این منظرها افتاده و آنرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجا نده و در آن پنج
 حق نیست آنچه پیر پیری قدس ستره فرموده است که تحقیق تکلیف نیست
 انوار شریعتی است رتبه درستی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گویان
 صَدِّيقُ إِلَى اللَّهِ أَفَلَا سَمِعْتُمْ أَعْمَرَ قَوْفَهُمْ لِحُكْمِهِ فَاثَمَ الْاَثَرُ مَا لَمْ يَسْفِرْ مَوْجِدُهُ
 که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر است که هر یک نفس
 کسب کمالات را تقدیم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
 عثمانی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضمحلال میکنند اگر فرات شود که
 ایشان را قتل رسانند و این زهره مثلثی شود و از جسد عظیم است که بر آن
 مرتبه خواهد شد و چون ایشان را بدار اختلاف متبادر اندر آیند خلیفه بقتل
 ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پیش آمد و
 در خواست کرد که اول مرا بکشد سیاف گفت و کرد آن دیگری پیش آمد و همین
 در خواست نمود و سیاف متحیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
 مشتاقید که بر یکدیگر مبارزه و مسابقت بینانید گفتند ما اهل انبیا رحیم و مهربان
 رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات بنا کنیم پس هر یک حیات خود را باین کار
 و بگریه و پشیمانی تا بدین مقدار فرصت یاران و دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات
 کنند این سخن بگوشید رسید متعجب شدند و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زنادین اند پس در عالم صدق نیست انگاه
 ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام بازگردانید حضرت ایشان میفرمودند
 که این را ایشان است و آن آنست که شخصی ضد دنیا سرایه دارد و بآن تجارت

میگوید بنی سغی کرد و تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار در سود تجارت هر آنکه به پیشینست از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود از مائال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَضَّ عَيْنَهُ عَنْ الْمَدِ طَرَفَةً
 عَيْنٌ لَمْ يَبْتَذِرْ طَوْلَ عَمْرٍ هُ مَعْنَى وَ مِیْ فَرَمُودند در معنی آن سخن که عَمْرٍ فَا كَلَفَتْهُ اَنْ يَّكُونَ
 بِسَرِّهِ لَنْ يَّكُونَ اَلْاَوْ a
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد بدوام عمل است در زمان استغراق و استهلاک
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن
 است که بطریق استجبال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال رَشَحْه میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سابقین سرّه نوشته اند
 کَمْ حَقِيقَةُ الْاَلَدْرِ غِبَارَةٌ عَنْ تَجَلُّبَةٍ سُبْحَانَهُ لَذَاتِهِ بَدَايَةُ نَفْسٍ عَيْنٍ الْغَيْبِ مِنْ حَيْثُ رَأَيْتُمْ
 اَلْمُسْكُومَ وَ فَرَمُودند این مقام بی آنکه در آنها غالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاه می خد
 شود و میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عیاشی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیط یک جمله مردانه مستانه
 بگویدیم که از علم که نشنیدیم معلوم رسیدیم به رَشَحْه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْاَنْفُسِ سَبِيلًا اَلَا بِالْحِجْمَةِ عَنْ مَهْمُورَةٍ مِیْ فَرَمُودند که عجز به معرفت نیست
 که معلوم کرد که لَا یَعْرِفُ اِلَّا اَللّٰهُ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است. همچنین بنی ماتی معرفت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان بردند که عجز از معرفت اهل بیت و این دلیل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یکن
 فانت فان یلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا که است از وید توفیق و عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یافت
 و دو مقام را که اشد خلاص یافت از تفرقه اعتبار باز است ریشه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیا جمع
 جمع ماله و مالک علیا و میفرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیست و یکم اندر جهان هیچ هیچ نه
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ نه ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی ضاوت نشان
 داید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدکتر است اما بهتر
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در حرم خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلون استجای ایشان را بر خضاره خود بسو و دم تابان استجای
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ادب پیایند گذشت و میفرمودند که چون شب را ارادت

این طریق پیدا شد و پادشاه آن وقت حاکم واسطه بود و دست محمد خبیر که از شما بخ
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خبیر و سایر پیش چنید فرستاد و صاحب کسب الحجب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پس کن
 ادب چنید نگاه داشت و شبلی نیز از خولیشان چنید بود و چنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من ظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز مید
 و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنجد دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو خ
 استخا آب طهارت صاحب تپا می ساخت و بعد از چاره سال ویرا طریقه گفت و
 بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبد الله تفسیری مدتی مدید بر ریاضت
 شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد
 هر قطره که بر زمین چکید نقش اله بر آمد بعد از ان که خنچین مشغولیها کرده بود و پی
 او را میاد داشت فرمود و ذکره از حضرة ایشان استماع افتاد که میفرمودند
 که سخن خواجه عبدالحق نه است که در شیخی را بنده و بیاری را کشتای در خلوت را بنده
 و در صحبت را کشتای و ذکره دوم این ابیات از مشغولی خواندند بیست حرفه آموزی
 طریقت فعلی است یا علم آموزی طریقتش قوی است یا فقر خواهی آن لب صحبت
 قائم است یا فی زبانست کار می آید و دست نه ر شحه میفرمودند که بعضی کابرین
 گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشید
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در ان ساعت محاسبه است و محاسبه نه است
 که اوقات ساعت شصت و روز را حساب کند که چن از ان بطاعت صرف شده است
 و چن بعضی است آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بعضی است گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را به صحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و بنحدر مایل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استحصال آن از غیر حق سبانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل و در معنی که از صحبت اجنبی قنوت نسبت میشود فرمودند که در زمانی فتوری بوقت شیخ ابوزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس بیگانه پیداشده است که این قنوت نسبت نیست بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفش بیگانه یافتند بیرون انگشتند فی الحال جمعیت و صف وقت مدینه و آن نفس و کله در مرتفع شد یعنی خادم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انقضا و صحبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بونی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام لغزیز تر خواست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رختخده و میفرمودند که تا شمس جمادات از اعمال اخلاق فردم پس از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا سحر جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افعال عبادات را که نماز است در موضعی

او آنکه که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهما و جمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نسبت که در موضع ادا کند که متاثر از جمعیت است با
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در جمعه که برابر است با هفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل که در آن باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بنیت با هر که نشینی و باشد جمع دولت می و در تو زمی در رحمت آب و گلست
 از جمعیت می اگر ترسید کنی می هرگز نکند روح عزیزان بجاست می و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب یکی قدس سره فرموده اند که جمعی کن که ترا هیچ باستی نیست
 حق سبحانه نباش چون چنین بشدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بازار میروند و در لپیران ساد و روحی نگهند که مانشاید حسن و جمال حق
 میکنند نفوذ باشد ازین بشاید پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمد و بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ماسیکشتند و لپیران آمد
 پیران سیکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جمعیه بشاید و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفته ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک می نمودند رشح میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظا شباهت مفتون و مفتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر شوخی گفته اند که مراد از شباهت بصورتی است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بظواهر جمعی که نگاه
 میدارند نیستند فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه نفس را در آن

داخل نیست یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاه صورت هیچ دخلی
خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رتبه و میفرمودند که اکابر اقیست گفته اند هر چه
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت درانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیشین
جنید قدس سره شسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شایسته
کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدانشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشته میفرمودند در ویشی آنست که پر مری قدس سره فرموده است که خالی بخفته
و آبی بر آن ریخته نه پشت پار از آن گردی و نه کف پار از روی و خلاصه در ویشی
آنست که این همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
که بر بلاهای حق بجا نه صابر بلکه شاکر بیاید بود زیرا که حق سبحانه و تعالی بلاهای صعب تو
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر توانمان بودند که بیست کم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر خسپیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان شکر آبی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلاهای که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذار نیست ایشان گفتند که با

بسیاریم که حق تعالی را بلامای ازین صفت تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بلامای عظیم ترا زین پنداشتیم تا گاهی یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلامای صفت تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند پس بنده می میرد و اگر
 مرده کشتی بیاید کرد تا واقفیکه بدن می فرسوده شود و نیز و و پیغمبر بود که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و چون پیشتر
 که با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و پیغمبر بود که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ بہن دو کس دیدہ ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و علقہ در خانہ زدہ بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی عنبر نیر از حق سبحانہ چیزی میخواست و باستان بہت آنکہ در بازار
 و بنا جوانی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون بدن
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی سیرفت سگی ترشہ پیش می آمد
 وی دہن در چہد سنگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دہن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دہن کہ از من در چہدی و خود را پاک ترا من دیدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد رشحہ دشمنی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 کہ چون کج کردہ بود و خود را مراقبہ و مشغول فرا می نمود و ایشان بادی تند شد
 فرمودند کہ دشمنی در صحبت مولانا نظام الدین بن شریف انداختہ بود فرمودند بہر بلا کہ
 کہ می بینم از تو و دمی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سالہا ترا کلوخ استنجامیت

می باید ساخت و نجاست از میز بادور میاید انداخت تا شاسته آن شوی که از این طریق
 با تو سختی توان گشت مرا تبه خود هنوز گنجاست رستم و قتی که حضرت ایشان فیضی را
 اجازت مراجعت بجز آسمان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زمرش این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل خود
 و مسافر مودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که مسافر مودند مریدان
 آنست که مدت قریب بدست سال کاتب شمال چیزی بر دی نویسد معنی این سخن
 آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه خبر نمیداد و هر نشود بلکه این معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجه و مسافر مودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بکسب جلال و است
 بکار و دل بسیار در طلبین خواجگان امری مقرر است و مسافر مودند که خواجه محمد علی
 ترندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لفظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنده
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین غسبلی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیگویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است ازین قبیل است و شیخ
 و مسافر مودند که حضرت خواجه محمد یار ساکن مودده اند که مداومت بر ذکر بجای میسر است که

از بر داشت

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست منزله است از ثابته کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصفت یکی و یگانگی رسوخاید در آن و آن ذکر بواسطه استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور از تباظر و وحی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیفیه بودند که روزی بحد مولانا نظام الدین خاموش رفتند و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرام به باشد و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تا و ان است حضرت ایشان فرمودند که باز خدایست مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بنگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بر سر یق استقامت باشد از زبان و دوز گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده و اگر که از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان میفرمودند و میفرمودند که حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه

چون نمی آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خوانیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این
گذشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسبر حد ناامیدی رسیدم خطاب
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان بایش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان بایش گو که من اختیار طریق
کرده ام البته حاصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
که شمار ابا از این طریقت نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از ما و خود گذشتن
و پیرمرد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
که حال را وید و خوک بانی کنید و بیت پرستید فی الحال رقم کفر بر من بیکشتید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریقت کجا فرمودند در همان خانه حضرت خواجه بهاؤالدین
دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
و در دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بیاید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاؤالدین قدس
تر نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه مکنی خواجه بهاؤالدین را میگنداری یا نمیگنداری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاؤالدین دانی و سبب بودند که

یحییٰ از مریدان قطب الدین حیدر بن خاٹقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد
 بنایت گرسنہ بود و رومی بجانب وہ پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شہاب الدین از جلال وی آگاہ شد خادم را گفت تا طامی پسین وی برد
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز رومی بجانب وہ پیرو کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر کہ مارا ہمیشہ جافرونگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسی سہل کہ طعام تمام خورد و شکر
 قطب الدین حیدر میگفتند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ
 بیاید از برکت شیخ خود بیاید چہ بظاہر و چہ بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق و شیخی اکمل کہ از شیخ خود بیاید ویرا جائزست کہ از کابل بسہروردی
 پیوندد و فرمودند کہ شیخ ابو عثمان میری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از مبادی حال
 در خاطر میدو کہ از مواجید و اذوان این خانقہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس غلط شیخ
 یحییٰ ابن معاذ را زی رسیدیم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدیم بعد از ان صحبت
 شاہ شجاع کرمانی افتاد چون پیش وی در آمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند کہ وی رہا پروردہ است از وی کاری نمی آید پاخو و گفتیم کہ سر من سہل
 و این آستانہ بعد از مدتی در صحبت خود را در او چنگاہ در ملازمت وی بودم و این آستانہ
 ریارت شیخ ابو حفص قدس سرہ شدیم نیز در ملازمت وی بودیم چون صحبت شیخ ابو حفص افتاد و مرا اتمام
 از من بودند اما شاہ شجاع نہایت شرم گفت کہ اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را
 گفتند ما این جوان چہ خوش است و براہنجا گذارید مرا گذاشت و رفت کا من و صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند کہ یحییٰ از کاہرین بدرجہ رسید شیطان را دید

که اسیر سیه از آن سجد بیرون بود و آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نماز سیه دارد و دیگر نزدیکی
نکجه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجد چه کار آمدی گفتند میخواستیم که بوسه دهیم
بر مصطفی فاسد گردانم اما بهیبت و مقام آن خفته ماندگان نشست از وی ترسیدیم بیرون نرفتیم و میفرمودند که
حضرت سید قاسم قدس سره گفته که در در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تابیا و نشیسته بودم و دیدم که
یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بنیت و دوست سپاری یا
ایم ابو حنیفه را آمد و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب بشد و زیر تکیه آمد و در آن
خوانند و برخواستند و سجانه درآمدند و من به آنجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند
و مرا گفتند آن مرد غضب که دیم و در رکوع و در شت گفتیم میاتار دیم و عذر خواهی کنیم هر چه خدمت
مولانا را و انشدیم و آن دور را بهین آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و میخواستیم که خدمت شما
عرض کنیم که چندین سال است که به زهدیام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگزیده شدم اگر بچندین کسی از ارام اعظم دوست تر دارم چه
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بچندین دوستی من موافقت نمی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا
عذر خواهی بسیار کردند و شکران نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعاد الدین کاشغری ملازم
شیخ بها و الدین عمر قدس سره میفرمتم در راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطبی میخواستیم که در باطن ما
تصرفی کند و ما را از اخلاص که در اندامثال این سخن میگذاشت چون بلازم شتخ رسیدیم شستیم شیخ
روی مولانا سعاد الدین که بودند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بظانقه بینش از آن نیست که بعضی
موانع که عارض است و کسی نشده است بوسطه تاثیر صحبت ایشان متعین میشود و آن استعداد بعد از رفع مانع
قبول میبست کند و ساکن است و خود را مگر مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
بها و الدین عمر را در خدمت مولانا سعاد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و بطریق حاکمان تصرفی

میباشد برین وجه که بدل تو جه باطن طالبی میشود و از هر کس که در آن تو جه باطنی برپا بدلی ایشان این بتالی
 و تقاضای حاصل میشود و بدین سبب آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان با باطن و آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر تو جه باطن وی متبادر و این صفتی است که ناشی
 از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
 امری را از استعداد خود و بمنی باید طلبید کن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود و صفت دوام پذیر و دو خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده
 در تریاق که یکس قدر صحبت اولیاء است و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم که گاهی گفته اند با کسی صحبت است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شوی و یا
 اند و در حق سبحانه تعالی نم شود نه تو مانی و نه او کسی را و در مجلس حضرت ایشان پنج سطر
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان بر باطن وی مشغول
 شده و بودند که کمال تصرف و تقی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن همیشه
 را قدس سره بر زبان رانند که عبد الله مردی بود به بیابانی رفت بطالب آب زندگانی
 ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرقا
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعیدین ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از
 مشایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند قدا مترین و بهترین همه احوال این است
 که التصوف صرف الوقت با هو اولی به فرمودند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشه نشینان عیالی با گوشه نشین جدید بسیار

حضرت شیخ محمد الدین بن حسین بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالنفوس از این سخن
 آنست که او غرض بود مرا صاحب خود را یعنی بهر راه و حقائق مردم پیش من میانسید
 بلکه چیزی آید که آن خاصه شایسته و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و بفرستد و بداند که
 سید انطالع جلیل قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان فی اختیار کشید
 و بدید که اهل مجلس استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور طلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سیر عجیب فرموده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگاری انشائی
 این سخن خواهد کرد شیخ فرمود تا او را اذن مجلس اخراج کردند و پیشتر میزدند که محبت
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تاجال نباشد و بطه مرید با مراد و بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف بها نیست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل میدانستم لکن باز آنست
 آن محبت که همیشه محکم گفتم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود و از اینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو سپستن دستار و غیر آن از چیزهای نیکه تعلق بهریت
 ظاهر دارد و میفرمودند که قدمت مولانا لیسوب علیه الرحمته فرمودند که در نزد صاحبیت
 شیخ رسیدیم که بهانه خفیه داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیشتر نیرود و با وی گفتم
 از مشغول آنکه اگر میاد که گفتم و گفتم که گفتم و گفتم که گفتم و گفتم که گفتم و گفتم که گفتم
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیرایه و متقدم
 باشد آن شیخ حضرت از این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض نمود

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلمیذی قبول نمود و روزی به قریب تو قیصر و تقییم
 سادات میفرمودند که در ویاری که سادات میباشند من پنجاهم که در آن دیار باشم
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تقییم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود که امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پاشی برخواستند
 و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند که غفلت
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در محض مدرسه بازی میکنند هر بار که
 بخوضه این درس میرسند و نظر من بروی می افتد بتقیم دی مخیرم و میفرمودند که
 چایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 مرده است تعبیرش آنست که در شرفیت این صاحب واقعه قصوری و نقوری
 شده است و آن مردن صورت شرفیت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع اللہ بوده باشد نگاه آن
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و صاحب
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیات دیگر کرده اند که میتواند بود
 بحکم آیه که لم یفراست من اتخذ الله هودا یکی از هواها که صاحب واقعه از اخدای خود
 گرفته است از دل وی سخت بند و دنا بود و آن مردن فدای عبارت از
 نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شهود باشد
 و میفرمودند که کشت قبور آنست که روح صاحب قبر متحمل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند اینچنین

شیاطین را قوه مثل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه فیما بینند ازین جهت خواجگان ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان زیاده بقور نیست که چون بسیر قبر عسکری
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت مانتی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود.
از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حیت مردم بیکانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکار
ظاهر شود دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
تجلی متغایکه گفته اند و ظهور انیمتی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را
چهل سته و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف بنده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کسوت و در و خیر تجلی ذاتی از هیچ نمائده و هرگاه که
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
منعکس گشته و موید این قول فسر موده که روزی خدمت مولانا نظام الدین البقیع
گفتند که امر در بطوات قرار است و ولایت شهابش سپردیم در بلازمت ایشان رفتم
خدمت مولانا بهر قصه بسیار نشنیدم بعد از آن کیفیت تمام بر خاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیاگر بوده است
که از مخدومان زمان خود بوده است بعد از آن بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بودند و بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و پیروز

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
محمی الدین عربلی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلیات به ابو الحسن
نوری جمیع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشئه توحید از غیر
سیراب نشو و خجل شد گفتم چونکه و در آن زمانی که از غیر فرا گرفته است و غیر از این
سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب ریشات
گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که از آن مردم که
نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حالی بعد الموت از او
سیر و ن نیست یا علم یقین است که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
اگر دانسته واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در صفی
فقیر میفرمودند که حق سبحانه بجز غظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لا یجایبک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فادام فقرکم فلا یجزم الا انا و میفرمودند که
بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد از آنکه تا عمل خود و بگو زبری معنی این سخن گویا اینست
که میدانی که هیچ عمل تبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
آنست که در مرتبه حقائق مجزوده انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود درک است فرماید که بآن علم و استعداد
خاص انسان ویرا شناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی الی داشت خواب ز رفتن من غیر

از اہل علم وی خواب نہ فتح پس فرمودند کشف کسی بیاید کہ دیر کسی علامتہ باشد و از اہل علم
متاثر نشود بلکہ باید کہ چنان شود کہ ہر چیزی را کہ اہل علم رسد از ان متاثر شود و یک بار مکتبی
را چوب زد و نہ چنانچہ شود کہ ہر چہ بر آید کہ کم رسد از ان متاثر نشود و یکبار مکتبی را چوب
زد و نہ چنانچہ خون از پہلوئی او چکید از پہلوئی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
کہ حضرت ایشان فرمودند اشارت بہ تحقیق مقام جمع و بیان آن بہ تمام در ذکر
حقائق پناہی مولوی جامی آنجا کہ ملاقات ایشان بہ اس الدین محمد مذکور شدہ درین
رشدہ ایراد یافتہ و نہ فرمودند کہ در مجلس شیخ بہاؤ الدین عمر بودم کہ کسی از ایشان پرسید
کہ بعضی محققان در اوائل حال گفتہ اند کہ ممکن عین واجب بہست و در آخر از ان سخن
برگشتہ اند و گفتہ اند کہ ہماک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند کہ آن سخن اول را در حال عدم اشتقامت گفتہ اند و این سخن ثانی را در حال
اشتقامت حضرت ایشان بجزا و محلیس خطاب کردند کہ فرمود در میان این
و سخن بیست و یکم تاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز سیر بجز اسطہ آنکہ
جمعی از ائمراعی ترقانی درآمدند پیچ نفرمودند فصل در سخن با منی خاصہ کہ از نہر باب بزرگ
میراندند سیر نمودند کہ حضرت شیخ بہاؤ الدین عمر قدس سرہ از سن پرسیدند کہ مبتدی را
سفر یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و ہم بنابر مراعات ادب ایشان
مبالغہ کردند کہ بگوئی گفتم در سفر و مبتدی را بجز بر لبتانی دل پہنچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند کہ سفر و اقامت بہاؤ الدین عمر کہ گفتہ ام کہین حاصل شدہ باشد یا اعتقاد ما
ببتدی را سفر مناسب نیست ویرا در گذشتہ بیاید شہت و صفت تمکین حاصل
بیاید کہ کسی را کہ بدین طریق مشغول بہتہم در شہر و ولایت خود بودن اولی بہت

زیرا که تشییع و ملاست خویشان و آشنایان و ناموسین از مردمان دیر مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب ^{فعلی} نامرئی شود و بعضی از مشایخ بزرگوار
آن گفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقرا
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی انجمه تصفیه و تزکیه حاصل گردد و این مقصد
خواجه گان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندین سفر بیاید کرد که
تو در بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا بازگردد و بر کار چید تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمن کسی یا بلایه از صحبت وی در نزد
وی پیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تصنیع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قیس سمره در روایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود بازگرد که از اینجا که تو میروی گذشته آمده مقصود را گدشته
وی بازگشت و نیز مادی داشت بخدست و طلب شای وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منته واکنه محیط است
و پیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بازید را بران سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه ندلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کمری مقررست پس چنانچه
 از محبوب رسد از دشنام دوزاری محب بانی از مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
 میفرمود و ند که نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته
 گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حشر بر جوع بحباب
 حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه منیر نمیشود و ملوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
 و میفرمود و ند که یاران ماهیثه شبح قدوس سگین را اگر ناگاه کسی ایشان را چینی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شبح و قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکرد و ند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا نسبت
 میبود و میفرمود و ند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت بالخاصه اینهارا رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان الله ابلأ علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم علی الاصل فالأصل ناظر به معنی است و با معتقد این طریقه ایست
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمود و ند که صاحب وجد و حال در راه
 میرود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در غود نگر و آن وجد و حال را خود باقی باید باید که داند
 که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را
 با وی باز نگذاشته اند و میفرمود و ند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری
 به نسبت خواص است مکر یکی که به نسبت عوام است باز و این نعمت است با وجود و
 و خدمت و مکر یکی که به نسبت خواص است ایضا حال است با وجود و ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند بر وجهی باید که اگر
یکی اند ایشانرا مثلاً جهت آب دادن غله یا شیر گاو جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سردی بشکند و خون بر و فرو ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ که درونی و کرامتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
جفا می ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که بافتیاری خود گوشت میگیرند
و از اخلاص و غفلت می ناسند چه عذر دارد اگر چنین تجلی اعظم ایشانرا باطل
می شمارند باینکه جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشت
کاری بر خود میگیرند طائفه که بشری است تقوا در آنچه جمع مشورت چنان شده اند
که بتوانند کونیه نمیتوانند پرداخت آن دیگر نیست و میفرمودند که تدریجاً نسبت خواجگان
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
بر اجلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی بر اجمعی گاهی برنی این نسبت غایب شود و بیشتر بخودند که اگر کسی از
تین با شداد تا شغل خلاق شد شغل است حق سبحانه تعالی چون ضرر را از ضرر گزاشت
میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و باران
و مواضع از دوام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کرامت از شغل
ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفاد و ثبات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی میرسد حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی شیعیه که بر شما غالب نباشند تا شمار اخو را بخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشند و شمار اخو را بخورند یعنی وقت شمار اضایع و نابود
 نمکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسرت باشد و در آن انشای خاطر تا طلب
 نتولیش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره که از زمان و در
 بود و اگر بآن نیندفع نشود در حق برصوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معاصی کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد و
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر بآن نیندفع
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باری
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محبوب نباشند و علوم الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا یا نصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدائی هست سوال اگر در خنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و غده شود که که خدای نسبتی است پست دیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و غده
آنست که نفی اینچنان بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
بناستب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان ادبیاء و اندام اهل ارشاد که
و ارفغان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت بشود تجرود و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
ناشنای تجسّد و ایمان بودند و از تاهل اقصا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
عقده مجلس را مخاطب ساخته از تعلل او و تشوق بمقام جمیله منع میگردد و میفرمودند
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلل شده بود
پس چاکه و تنی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدم که شیرین نیز این حالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحیه افتاده باشد که فی حقیقت
اگر قمار نسبت صبی میباشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نامحار
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشین شود
دولت سخن بهمانه جمع شود و آرام گمیرد و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمّن است ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی مہ یاجون
 عبارت میکنی مہ بندہ کسے نیا یدار تو کار مہ جہد کن تا از بہت خیر و عبادت
 مہ نیل کن و اور آزاد کن مہ بندہ مشغولی ہا دہواست یا و کن مہ بعد از این فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت
 نہ بواسطہ مہو ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند بطریق
 نگاہداشت اوباء آنست کہ وجہی سازند کہ شمار از ان کسی کرہتی نشود و نتیجہ
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن صحبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کرہت شود کہ منہ
 صحبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کیست
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بقاییت مغلص نماید تا ایشان را برود و ہم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانہ تعالیٰ برو
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ ہر گاہ را
 برسبیل دوم اقبالی بجمع سبحانہ تم واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زاتی و رقاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلد ہوا بر آوردہ اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک است بمعنی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سیدہ
 کہ خلوت در انجمن کہ لازم است فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آری و
 بازاریان بگوش تو ز سدا این عزیزان پنجین مشغولی ہا دہستہ اند این طریق را

آسمان نباید شمرد و میفرمودند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد پارسا
 با اینہمہ کمالات صوری و مخنومی دائم از رسالہ نامی خواجگان ہمراہ سید الشہداء
 از انکہ دایم قدسینہ را مبالغہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت خواجہ
 بروجہ کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفاض و میفرمودند کہ اینکہ معتقد ماست ازین طریق آنست کہ دائم دل
 بسبیل ذوق و لذت آگاہ بحق سبحانہ باشد و اینہی را کہ باعمال مناسب کسب میکنند
 نہایتین اینست و نہایتین آنکہ کسب را بیچ مدخلی نماند و این معنی ملکہ نفس گردد و
 نیک شود و میفرمودند یقینی حاصل بیاید کہ و کہ هیچ آری آشنایند و بیچ آشتی آنرا
 نوز و دشمنی کسب را کہ یقینی حاصل شدہ باشد وجود گندم بیچ چیز این یقین را زائل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس کہ گندم را تبکلفت در ذوق خود حاضر میکرد و اندلسا کہ
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذہولی شود و میفرمودند کہ این بیست مرا خوشتر
 آمدہ است بیست بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبیست کہ لطف دوست برویش
 و بیچہ نکشتا و نہ بعد از آن فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد و باید کہ
 آنرا از حق سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چہ
 این نیست کہ ہمگی خود و بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف بہ جناب کند و
 ہمین ثابت شدہ است کہ چون آن بطلب آن مقدم است و آنحضرت را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است آن طلب شیرا و جد و جد چہین تعبیر کردہ اند کہ من جد شینا طلبہ زیرا کہ حق سبحانہ ہر وی کہ
 بروصف ارادت تجلی نکند آن دل استدراوت طلب حق سبحانہ حال نشود و نتیجہ آن تجلی و بجا
 است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ را جد تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بندہ

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می رود
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منظر بروی جلوه کرد و دل و پیرا بر وی و در باطن دی سلیقه
 و انجذاب با نصاب جمال پیدا شد پس درین صورت و جبران بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سزاوارده اند که چون و جبران مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است دیگر آنکه و جبرانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه احوال است و فائده در طلب آنست که آن احوال تفصیل یابد و تفسیر مودنی
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بحقائق این طائفه تفرس الشهداء و احوال
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید بآن کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که هر که
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و غریب الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخدا
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت است
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این و ذیست خوانند بعبیت خالق تا این شکم در باطن است نه راه جانم سوخته تو
 نا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرنه یا یکی در نمکسار شش فکرنه در دوزخ
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در صحبت مانده بودی حاصل
 شد بازی آید اگر کافی رسید میزدید این سهل میباشد یکم پس فقیه که خاصه از ارباب
 ذوق و حال می آید از آنجنتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بعبیت
 در دل چو تشراب شوق مایه نری نه باید چو خاک گیوت نگریزی نه رفوی حضرت

ایشان مبارک دال و نیز لطافت شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان
 بان سخنان در داده بود و بشیفت هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایلیان فرمودند که شما پر سبیل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید درمی نایید و او سخن یکی هست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
 کلام را بجای است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا
 انبیاء را علیه السلام بکلام فرستاد نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 تنبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعید کرده بریان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که شمع را
 از شمع باز ستاند و جمال ننید بد سخن را اگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و همیشه
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو یاد گرداید
 دویم آنکه در مجالس چو سخن گفت در معنی یه همه را از هستی خود بحدیست می ربایند
 و میگویم این بود یعنی ولی اخص عالم که به هیچ عفو و اورا حرکات بدنیا ید
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چنین گفتم که ندیدی آنکه هر چه نویسم
 بوند قدیر دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بوند مردود در گره ثانیه که اتم این حرف
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتبه را قریب آنحضرت نظم کرد و در صدر بطریق از معارف هو فیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یار بر داشت پرده از رخسار یه این تشوین یا اولی الالباب
 لمعه آفتاب طلعت او و طلعت من شارب الاوارش نه شهابا که این مشرق

همه ذرات محو این انوار نه همه راضیات سابقه است این نور نه همه را پاک سوخته است
 این نار نه لوله اوست در کین و مکان نه جلوه اوست در بین و کنار نه نیست
 تکرار در تجلی او که گرچه باشد بر و ن نور شمار نه لیکن آن از تجدد امتثال نه بنمایم
 بصورت تکرار نه جلوه ذرات کون آئینه است نه که در آن جلوه یکت درخ یار نه
 در هر آینه بآئینی نه بنماید بجاشقان دیدار نه گاه مستور در پس پرده نه گاه آشکار
 بر سر بازار نه گاه در پرده می نواز و ساز نه گاه بی پرده می در انداز نه بگری
 اوست ماهمه پرده می پرده ساز اوست ماهمه اوتار نه تا شود نقش پرده نشان
 حایل نه از تماشای نور آن رخسار نه ای ز پندار غیبه در پرده نه خیر و بد در پرده
 پندار نه که درین پرده یار سخاوتی نه روی دل سوی نقش بندان آر نه آن یقیان
 بار گاه است نه دان ندیمان صدر رفته یار نه همه در زم شوق شاه نشان نه همه
 در زم عشق شاه سوار نه همه عالی و ز انبیا ان علی نه شاه ابرار خواجه احسان نه
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خایه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهراً آن نبود که حقان معارف ما بطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول منظر تیه آن حقان معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انبیا می جنبش امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیش

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پوستین میدوخت یک دو سخن آشنایان
 شنیدم که از آن بوی ندان این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایه ادب چنان
 کردم که هر چه راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش تر رفت بجهت ^{آن} حشر
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنمان این طائفه را بهنجار
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 پاشیمان در قرنی اجتماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از کار گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود
 نمی بردیم که چه بودی که در ویشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته ^{نست} میتوان
 آموخت آنچه مقصود است بسوخت حاصل شدنی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص نقیصه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنام است
 مشکک و دقیق است و مفصل و مجمل در آن فوض که در واجب ضلالت و
 زندقه است چه دین عالم ساک و خوک و اشغال آن از حیوانات خسیه و انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این فائده است پس
 واجب بر او کیا آنگاه تصفه مرآت حقیقت خود از نقوش کونی مشغول شوند و از آن مشغول
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو انہی جہت رومی نماید و ذکر ثانیہ در قریہ کاشان کہ وہی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساختہ این
ابیات خواندند بیت تو مباح اصلا کمال این است و بس یاد و در گم شود و حال
این است و بس مذامی کمان و تیر با پر ساختہ نہ صید نزدیک و تو دور افتہ
کجی کرب گفت من جلی اوریدہ تو گفتی تیر فکرت را بیدار اندازان التماس
کردہ سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی ازان این است کہ تا تو آمدہ بحال تو نہر خیم
اما باید کہ این را دانی کہ بسیار چیز ناکہ نمی باید از تو رفتہ اند و بسیار چیز ناکہ
باید بجای آن نشستہ نمیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
کہ خبر دہ چون از گل بیرون آید و قصہ مرتبہ چنگی کرد و در ہر آتی پاک خامی ازو
میرد و چنگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و ہر چہ حسی ادراک
انہی نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گوید کہ بسی خامی از تو رفتہ است و بس
چنگی بجای آن نشستہ است وی باور نخواہد کرد لیکن چون بر تیر چنگی رسد و
درخ و نظر کند و را از سرتاپای چختہ بنیدد اندک دہقان را است میگفتہ است و
در انتہای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شدہ بود از چشمہا مبارک
ایشان داند اندک میرنجت غالباً نسبت گریہ و رفت آن مخاطب بود کہ
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاہر گشتہ بود و اندک علم و ذکر اولی کہ نسبت
ملازمت آنحضرت رسیدہ شد پرسیدند از بجای گفتیم مولد بہر دار است و ما دہری
نشو و نمایانہ ام ہم کہم کرد و در سبیل ہبساط فرمودند کہ سستی بسیر و ارتقا و در سایہ
دیواری نشستہ بود از لحظہ سربالا کرد و رفتی را دید کہ بر سیر دیوار نشستہ است

و پاهای فروخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پاک وی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و با نضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی هر
 کاروی زده است وی دید که در آن از دحام و غوغا تلف میشود حیلۀ انگیخت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبش شما ام خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه اشراحت نمایم چون شستم و بالا نگاه کردم دیدم که ششها ناهمای را که من هرگز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 بکار وزدم تا وی آن ناهمائی را از سر من دور کند و در قفس که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیلۀ از وی خلاص
 یافت انگارۀ آنحضرت تبسم کمان فرمودند که شما از چنین شهرت بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بست ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 و محاب شیخ در آن مقام شنید که ایشان از جبر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخص کنید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر را دیگرست و ابو بکر ایشان را دیگر
 ایشان ابو بکر میگویم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانع دشنام و نامش را میگویم و فضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بدست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از تغییر پدیدند که پدر تو بچکار هست و چه نام دارد و گفتند و عطا است و مولای حسین نام

دارد و فرمود که من صفت دمی شنیده ام نیگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موصوف
 دمی مقبول خواص و عوام است پس سر مووند که مولانا شهاب الدین سبزواری
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند سپهر فتا آمده اند و خواسته اند که
 در سحر جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و طاعت
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بلبیر پایه منبر ابو سید داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد حوین از مشهور
 مشایخ کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و سیر و ن آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ها گفته از منبر فرو آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که ازین چه
 می ادبی در وجود آنکه شایر و ن آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که با علی الدوام خاطر مشغول سیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بلبیر پایه منبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانستند که این امر واقع شود و بودند ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
 سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حرف
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و مجلس و عظم خدمت والد رسید و دید که
 در وقت برآمدن بلبیر پایه منبر ابو سید از چنانچه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودیم بوالعسر خدمت کردیم گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اقبال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر میزدند و دست و پا زدند باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتوقیف و عطف و دغلی و الدنایه و مراعات حسن التفات باین فقیران آگاه بر او عطفان کرده دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی ازان در ذکر و پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و در سمرقندی را خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت مولانا ابوسعید را شکنجی و فرمودند که خدمت سید مروی متراض بود و داریم از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند که غلبه بر خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفت من هم ایشان را می بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن دشمن بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دست که روز با شیدم بعد از مرخصت بدو مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای شقی بود و از مریدان شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در سجده و وقت نماز شام با الفکس بوده باشند روز دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا بخا بسیار خوش آمد و کوس از مردم میگویند همراه من بودند خوش استم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دور و زرفتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبودند و دوزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عطا میگذاشتند در آن وعظ بسیار
 میکردند گوشت داشتیم که سبب گریه ایشان چسپت فرمودند که مرزا شاه مرحوم را با دو
 مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوشه سراور اینکینگی متهم کردند که فرموده است
 تا ویر از پیناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یانه
 اگر ثابت شده دُرّه پیا پذیردن یا برجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجه مسلمانان را
 باین نوع چراکشند بعد از اثبات از سناره انداختن بشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاه مرحوم بحسب شریعت واقع نشده بود و خدمت مولانا بسیار شاکم
 شده بود و بی اختیار گیر گشتند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حبیب
 از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره اشخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین ذاعیمه حبسیت گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا امت محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ برزند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را می رسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن
 ابتدا سائلی برخاست و جاتمه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از بر کشیده بود
 داد شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا لک آب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلقت است حبسیت

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
 آن یکی از ایشان را ببودی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان آن کسی در وجود
 نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
 را قم این حسرت را بنماط گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت و آدم بعد
 لحظه فرمودند که شخص پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
 بچه نیت گویم آن بزرگ و پرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
 بعصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در چرخ بسیار عالیست
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر
 طریقت را در باب وقت و غیبت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که پیش
 سخن گفتن دوست که شکم باین درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
 و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و سبب میفرمودند چون رنگ نقوس کوهیه از آئینه قوه
 مدر که زد و ده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست سبب میفرمودند هر که عمل از کمال مکمل
 فرا گیرد و مولیت و مدامت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است سبب میفرمودند
 بدفع اخلاق زدیة مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
 یا منتظر بیاید شود که یکبار امری ظاهر شود و مراور از همه خلاص گردد و اندر سبب میفرمودند
 که باران باباید که یکس از دوا را اختیار کنید یا آنکه از وجه خدای قبول نمایند و بزرگ
 مشغول شوید در مجموع مشغولیه خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در آن گنبد و از نشستن و نماندن اندیشه نکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بعد از آن غنیمت که فنا فی الله است مشرف شوید
پس این بیت خوانند و بیت تو در آن گنبد خویش قسم تو ز دوست به خواهر ما هم باش
خواهی سوز بمانم و آسیرم و دند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند و صلی که عمل عزیمت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و رخصت عمل کردن کار ضعیف است طریقه خواجگان غنیمت است
و قتی که لطیف غنیمت و اجتهاد امر میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است بنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی بنشینیم
و دیگران نهند و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فته بودی یا سخنان
پریشان گذرشته بودی حضرت خواجه بها و الدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را طمسی است که ما خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در رستخان بنمایست
سر که بر فتنه عظیم افتاده بود و در ده قل کلاخان که بر دو فرسنگی سمرقند است سحره
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
و یکمهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن اصحاب در آنشای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن
عذاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخورن
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایینی نگاه میباید داشت تا بان آب و دست و سخن
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعنا میکه بغفلت پزیر ازان آب و خنوساختن و ازان طعام خوردن غفلت غفلت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطیف الله که از مقر بان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخیر اختیار
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود و بشریت پائی
عزل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الهیه جانزند داشته اند آن تواند بود که چون فی را آرباب
بها و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آواز افشار و نثار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ شمار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود دیگر گشته تسکین
در تحصیل نسبت جمعیت با سباب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و یقین نسبت بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجه وی شد و این بیت
خواندند بیت اگر میباید بهمت مستی که در طریق ملامتشانهاست ازان شاهان نشانی
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن ممکن نشده است با و
مدارا و مودت میکنند و بجانب او میروند و مواخذه ای نمابند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملامت نمیکند اما چون نسبت و حق قوه گرفت و ادراک یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد و باید که در هر نفس با سبب احوال بود و با چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکند و سبب
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند فرود شیخی که چنین نبود
و در شیخی نرسد مرید خوردن را بمعنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق و سیمینہ وی را بتوانند خورد یعنی نابود و توانند کرد و اخلاق حمیدہ
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجہ حضور و آگاہی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان صاحب انگلیفتی که رام اندازشما کہ بہ نسبت تمناست یا زیادہ تصرف واقع شدہ
 ہر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را کہ دانگی نور از پیشگاہ کرامت کردہ اند باید کہ
 آن نور مصلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و متفرد
 کہ چند روزی کہ من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا این نیشوید کی خواہید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید کہ پیشان خواہید شد و نیشانی شود و نخواہد داشت و فتنہ حضرت
 ایشان فقیری را بطہرین رابطہ اشارت فرمودند این بریت خوانند و بریت
 جای کن در اندر دہنا خویش را بہ دور کن اوراک غیر کنیش را پس فرمودند یعنی
 دور کن اوراک غیر این اندیشہ را در دل مردم جا کن یعنی بہنگی خود متوجہ آن باش
 کہ خود را در دل مردم کہ عبارت از مشائخ طریقیہ است جای سازی چنانچہ طریقیہ خواجگان
 کہ در ہر نفس با سبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود کہ سبب کراہت خاطر گیرد و ناچیزی
 رسد کہ ہمہ مراد او را و پیہر باشد و پیہر مراد او و بسبب این با سبانی بسوادنی نہایت
 شود کہ فوق آن تصور نیست و آن فنا فی اللہ است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در و مبارک حضرت ایشان نیکو گسیت روزی ویرا مخاطب ساختہ فرمودند کہ شخصہ
 در چہرہ مبارک حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ بسیار می نگرست حضرت خواجہ فرمود
 کہ بسیار در ویر کرد و ناظر کن مبادل بیادند ہی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 دیوانہ شود ہر کہ بہ بیند رخ ما را نہ بعد از آن فرمودند کہ توجہ مرید باید کہ در میان دو
 بروی پیہر باشد و پیہر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود و انداختا بہست غفلت

در تصرف کرده هر چه ملایم حضور می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت این
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بکلی
 احوال مرید حیرت می بخشد و مشاهده مرید گردد و مصراع اینکار دولت است کفون تا که
 و پندیده و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه غلبی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه متفرس کرده اند
 و طبیعت ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول مقوة خود را از میان بردارد و بداند که او از آن
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدوام تصرع
 و انکسار بجناب حق سبحانه و رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامست
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهمت پیر باشد و در اقبله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که مستعد او از هر چه
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بوصول نتیجه اتر است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کند تا از حقیقت و سه
 خبر و ارشاد و این سه بیت از شنوی خوانند و در سن بهر جمعیتی نالان شدم به
 جفت جالان و خوش حالان شدم به هر کسی از ظن خود شد یاز من به و از درون من
 محبت اهرام من به سر من از ناله من دور نیست به لیک چشم و گوش را این نور نسبت به
 روزی در تسلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی بر پویداری پر دماغ را منخوف و ضایل
 میسازد و از او را که حقائق و دقائق باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلبه واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و مایه را از پیوستن نگاه میدارد و پیوستن
که خوابه علامه دین خجندیانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قسری
بطولش آمدند با باجمعی از اصحاب در عجب و ان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک
رسید شیخ محمد وزیری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواند و گفتند
یار از این بیدارید و خدمت کنید یا منزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه آمد
آمدند و بر کنار صحنه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کبوتری در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آید تا بینیم که فریه است یا لاخر شیخ محمد فرغ را آوردند حضرت خواجه یک یک را
بدرست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند
و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجایست ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بنیادیه تیشه است که بان خار را از راه دل نمیرند و میفرمودند
که کار آنست که اشتراق در ذکر شود و در وجهیکه او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ
خواب بیداری دیرایکسان شود و شیطان را خورده زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در صحبت بر حفظ آگاهی چون سجانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در آیه که میفرماید لَئِنْ سَمِعْتُمْ قَوْلًا لِّمَا تُحِبُّونَ فَمَا لَهُمْ أَنْ شَارَعُوا فِيهِمْ مِنْ كَسَانِي
که دل گرفتار عجب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سجانه آنست که کبر و وجه بدرک و مفهوم نشود و طریقه

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طبایع ادراک وی نیاراد
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست
 این اشتغالی به کوشش پیوده به اشتغالی به میفرمودند که ارواح الهیه در جوار قیاس
 همیشه در شایه بود و در چون باین عالم نشان آوردند و مجبوس نفس ناسوتی گردانیدند و بواسطه
 تعلیق باین مشغول محتاج الیه ایدان نشدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و میل سیرن بمقر اصلی خود غالب آمد و تمکات بهیچ دستند
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با و امر عمل کنند و از نوامی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها نسبت
 میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بوجوب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نفی تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 جلالت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و همه احوال
 به نفی تعذر و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت اجسام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت
 روحیت درین جمعیت و میفرمودند که سراج و انواع است سراج صوری و سراج
 مننوی مننوی نیز و نوع است اول انتقال کردن از ناسوتی بجن سبحانه و میفرمودند
 که سیر و نوع است سیر تطیل و سیر تقدیر سیر تطیل نقد در تعبد است و سیر تقدیر
 قریب در سیر سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر تقدیر

اگر دول خود گشتن و مقصود از خود چیست و میفرمودند که عالم و دهر است علم و راست بود
 علم لدنی علم و راست داشت که بسوق تعلیمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بما علم و فرقه الله علیه السلام ما لم یعلم و علم لدنی آنست که بسوق تعلیمی باشد
 بلکه بسیار بقه علی عن سبانه محض عنایت بنی عقلت بطریق خاص از خود و خود میداد و در شرف است
 گردانند اما قال سبانه و آتیکاه بین لدا غلما و فرمودند و از چهر نیز و دهر است و از چهر نمون و
 غیر نمون و از چهر نمون آنست که در مقابل عمل باشد بلکه محض نیست بود و از چهر نمون آنست که در مقابل عمل باشد
 و فرمودند که در قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل عمومی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که در علم
 مرفوع است و منفعل منصوب و یا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از عالم
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و وحدت افعال
 و صفات و ذات را در دل خود تسلیم کرده که لا قائل فی الوجود الا الله اینچنین کسی را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و منظم خود و غیب خود
 بی تعلل و تکلف است پس اندک فاعل حق است و او را عارف گویند و اگر نمیتوانی بر این عمل
 میراند یعنی بقوت ایمان و پراستغفار گویند و در هر یک از اینها پیشرفت میفرمودند که در عارفان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرت رسانند هر یکی در میان راه بپذیری چه زمانه اما در هر یک از
 که از سیرت چیزی بود بسیرت رسید و میفرمودند که هر یک از اینها در هر یک از اینها که سال و در
 انا الحق گفتن است کمال و راست است که انار از این پس بردارند و هرگز با دومی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند نیست پس فرمودند که پیش سن هیچ شریک نیست از این
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بشمار خانه زری چهره زری

با مردم کم عیار کم میزند مگر رند می چند اند کس نداند چند اند بی ریشیه و نقد هر دو عالم
 خفته اند بی بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن حقیقت
 داند که بهلوان محسوس و گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی
 یعنی از خدایم احباب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آگاه
 سنی بیاید کرد و ادل را توجه دایمی بجهت سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دوست بذات و آن توجه را در میان هیچ مانعی نبوده
 میفرمودند که فتنای مطلق را معنی نمائست که صاحب فناء با اوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و اثبات کند بر ماعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات جنگ دارد
 با معنی هست و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا نلک خود و انعم بآن تلقین دارم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه ملتبس من
 بجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا ذل از
 دادن حق سبحانه منقطع نشود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند واصل پیوسته آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر و ذوقی است
 و بعد چون این نسبت متعین گردد و بدو اتم وصل مشرف گشته است آنچه از خودی
 معتقد مانست نیست و میفرمودند واصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود از اروم و نسل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهادالدین قاسمی فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از انقطع مینایا میباشند
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما گذرد بودی
بابتی نگه را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نشدید و از ان
و حق را بجانم از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بود واسطه ما در شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کلان شویم هونی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور ملتذا باشد از ابرار است
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت ابا و صل مع الله نمیتوان گفت و صل آنست
که استنا و حضور از وی منافی گردد و حاضر حق را بجانم و اند بذات خود و میفرمودند نهایت
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت اشراق در شهادت حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است ظهور و این
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است پنجم از ادراکات
دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کما محسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کما محسوس گردانند این است نهایت اقل کم از باب کمال در دنیا
میفرمودند که آیه نهایت این کار حضور و مشاهده است یا قنای و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
قنای و نیستی میناید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از حضور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر مشاهده کنند بی حجب

اهلکی بکس به افت یکی و یکا یکی و این شهود و راصوفیه شهود احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شهود بودند و میفرمودند عجب دارم
 از کسی که گفته است میصرع تنگ که میگوید تنگ که چه میگوید یا بیستی که چنین گفتی منکر که میگوید
 تنگ که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده و مظاهر حق است بجانده و میفرمودند که
 حق بجانده عنایت فرموده و چیزی چند از صفات به بند نه نسبت کرده و او را بان مشو
 ساخته دوعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده و جبران نیست که غایت
 شغی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رساننده که داند که آنچه در احسن بجانده بان منسوب ساخته از ان اونیست و دریشی
 همین است لیکن مردم آزاد و در از گردانیده اند و در می یکی از اعزّه و مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی سلطان
 و ظاهرا از پرده مظاهر بکیست بنابراین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تشوی جواب آن عزیز گفته اند
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده به موسی با موسی در جاک شده چون به بزرگی رسی کان
 داشتی به موسی و سرعون دارند آشتی نه و میفرمودند که واقفان هر قدر ز ستر بخیند
 یعنی بعد از علم با پیشی که مجموع معروض اند و ظاهرا بصورت مجموع اوشت بیاسودند
 با چون آبیکه در آنها وجود اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسد این باطل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهت
 چون بدانستی که ظل کیستی نه فارغی که برودی و گزریستی نه پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قبیله و انفس نفیینه که نه کور شد بسی حقان و معارف بلند و دقایق و

و طائفه ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال شمع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مانده ضبط عبارات و اشعارات آنحضرت دست نداد و انجمنی ایستاد
و اشعار که در انجمنی انوار طائفه اشعار بزرگان ایشان که مشرب بر لوح قلم
درسم و در این خط منقش نگاشت و آن این است و قتی که خواجه محمد حسینی را بعلو بهمت
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون بانگ گان سکو بالا خیز کن نه وقتیکه بیان کرد
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدیم بر فرق خود نه دان و در کوی دوست
و قتی که بیان شمعیت و از ذکر جهر شمع میفرمودند خواندند ع نفوس کمتر زن که نه دیاست
یارید و قتی که بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد بخندان
نور قمره در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت اگر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی
در بیان انیمیتی که آگاهی و اعم تبرک مالموفات و مالموسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ فاضل ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ماکن نه خوا ماکن نه غیر ما و اگر کن نه وقتیکه بطریق نوحه بوجه خاص اشارت است که در این
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آن نیست هر چه هست نه آنرا طلب کنی
حریفان که آن گماست نه در بیان انیمیتی که بعبه صوری اهل الباطن را مانع قریب سنوی
نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا پای غریبت که
بچیزان باقیست نه در بیان اعتقاد ذات حق و غیر خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زو افرو و فریاد که صد جان بجوی داو نه در بیان
انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بنیچیز اند میخواندند بیت عشق را بوحشیفه درین

شاید فی راورد و اوایت نیست نه در بیان ضعف ارواح طالبان میخوانند و بدین
 مگوار بلب دل رفتند و شهر عشق شد خالی بیچونان شمس تبریز است که مروی چو مولانا
 در بیان آن معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه دوتی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نماند میزد و بدین طبع هر چه بودی و ادب آمد بود و به چه رفت
 کج یا خستی کسی نماند و در ترکیب صحبت و منع از غفلت میخوانند و بدین شکر نهانخور
 باکل آن مینماید که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس قریبه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و فراموش
 نمیشود این قطعه خوانند و قتلعه موسی اندر و خست آن شخص بدیده میر تر میشد آن درخت
 از ناز و شهوت و حرص مرد و صاه بدل نه این چنین دان و پنجین آنکه در در بیان شکر
 از قید بشریت میزد و بدین شیخ ابوبکر فقال شایسته نشسته دیدم هم به پیچید و ادبی
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و در پیش روز شب عطا نمیشد و در جهان
 که محل خاوش نیست نه در خست و جو و تو او و در زمانه و وقتیکه بیان طریق را بطریق بر نرند
 اینجای بیات از نشوئی خوانند و بدین آن یکی را از او شنید و دوست نه و آن یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگریستند و پاسش بود که گوی تو ز خست
 و در شناس نه و در میان جان ایشان خانه گیس نه و در فلک خانه گفت و بدین منیر نه
 در بیان آن معنی که حکم غالب و بدین میخوانند و بدین آن را بر او تو هم چنین اندیشه نه و باقی
 در استخوان و در پشه نه و در گل است اندیشه تو گشتنه نه و در بود خاری تو بهیم گشتنه نه و در تنه
 بود است نظر و حکمت فراست میزد و بدین آدمی و بدین است باقی و بدین است در است
 دید آن باشد که دید و دوست است و وقتیکه بیان تمیز است بیکر و در خوانند و بدین

آنچه نایب هر سوی دست نه با تو در زیر گنجیم هست هر چه هست نه یار تو خیرین است
 کیسه هست نه در تو را بینی جو خیر و لیسه هست نه و لیسه و را این تو هم دارت هست نه دین
 برویتها همه آفات است نه و هم در بیان سعیت و منیع ذکر هر سبب میزدند نیست
 کاروان کوته اندیش است نه یا دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب دلاوه شوق
 و مضطرب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آورد بدست نه تا جو شد آب از بالای دست
 هم در نیمی میخواندند بیت تشنه نخواستید مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا میجو که
 بجفتید بخواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طالع میخواندند بیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حیات را
 ناظر نه بعد از بیان اینچنینی که یک حقیقت است ظاهر و لباس ظاهر این ابیات
 خواندند بیت اگر کشایم بحث این راهین بسیار نه تا سوال تا جواب آید دراز نه و
 نکته عشق ازین میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را
 این بس است نه بانگ دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر گذرد از چنین بیت مراد نمیشود
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم نمایند که ایشان است
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تأثیر است و میفرمودند
 که اگر گفته اند اینجا که معارفه باقر آن ممکن نیست بهمت عارف خلایق است مراد است
 از دمی متعلق نیست هر که با چنین بهمتی معارفه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کاری همیشه خاطر خود را برامی دارد و بهمت بر چیزی نگارد البته سست گردد و ایمان
 و عمل ضایع در آن شرط نیست اینجا که قوت جفا فیه را تأثیر است نفوس شهریه را

فصل ۱۱
 در بیان طریقت و سبب

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتغال در کجرت و جید بهمت مصروف این معنی
 داشته اند و میفرمودند که میز را بیاور که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده
 بوده است عارف اینانی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
 آباوی رفته است که از وی نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مشبوب نیست آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه یا قتلوه ثم و لکن الله
 قتلهم تبیی از نیت نیست و اگر نه چنین بودی نسبت با تشبیه شکل میشود که عالمی را به
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد و هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او صفا
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
 پس عارف خود دوخته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 فطرت اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمعی که از بهر حبس و وسوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آبی باز رسیده اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشتراک باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عباد الله بلایانی
 رحمته الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه ایامی شب اینها اسباب
 بندگی است و ویشی زنجیر نیست اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

و چون بسیر خاک رسد و بحسب مشاهده کنند فال او را حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند اوج را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 به موضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در تفصیل مذکور است
 و فرمود که جایه انبیا برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکنایند بحسب خود و کمال
 حق بحسب خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بحکم حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بشفیع خود
 و بنمای حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مریدان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرشد
 یا عمل کند تا کمال اظهار شود و شیخ از وی بیشتر بر بخیزد شیخ این همه رنج از برای آن
 بپاکشد که تا چشم کمال باین نفس از بد و زود و چشمیکه کمال حق بنید بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر بکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میگوید در ویش میباید که در
 کمین نفس باشد با هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آزادی بند و اگر نه چنین کتبتا و را
 خبر شود نفس را هر سر و چشمی بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که در ویش
 باید که گدا و محتاج باشد بنید اند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخون چرا باید که بنندگان خدا تعالی از بختی محتاج باشند آخر این دنیا را بسیر کتبتا
 بپای سپیدار و بلکه مقصود از فرشتگان ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکجاست آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخالت رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار سن غله
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و اهمال نه صد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بجز از آن آدمی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک و زمین
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بکس کمتر از آدمی بیکار نیست آخر دنیا
و دنیا و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قیامی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده است از کرباس و غیره و صفات آنست که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم عیب فرماید معنی لا یخیر نعم قیرنی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نگردد آن ولی را نشناسد پس آن نور او را نشسته باشد
نه آن کس و هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بقال را در میان ایشان راه
نشانند که یک بیکار صد مرد در کار از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهنم
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال و زمین قالب انسانی لقمه
است چون بغلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیائی
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

بجرم و مقصود اند موالاتنا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را تو برزاقو باید شست که آنرا اثرهای هست عظیم و گفت مرغیکه از زمین بالا
پرد اگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که اندام دورتر باشد و برهمنین اگر کسی
در ویش شود و بحال در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل بازار ممتاز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نجی الحفوف و هاک الثقلون یکی از
ابنای دنیا نسبت زید بن خود خجسته وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا مدتی تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دلها و کی برین عالم هست هر دو یک از او پیشی
از چنان خود را غریب دانی دور هر زنگ که بگری و هر عزه که بخشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ نباشی روزی از بهاد الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائم در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود کین کسی را
درد دل نزار دین رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش نباشی نه چون
بهر هم و موم باشی چون نیست نباشی نه خواهی که نه هیچ کس بتو بزر سر مدد گوئی و
که آموزد و بداندیشش نباشی نه و فرمود که آزاد و آنست که از رنجانیدن کسی فرخند
و جو اند و آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجاندن شصت با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با همتا و دستگیر نه هیچ ام معترض نشود و بر آن امتحان شخصی را بر در ایشان نوشت
که دشنام داد و ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو سیگونی یکی ام آن کس نخل شد
و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نهاد شدی و شکر ما کردی که الحی الله امر در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد بطبخ میبایست منفضل گشتی گفتی
ازین خانه بوی فسد عون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی
کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی سجدت
در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشستی گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
که این در ویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت غریب است مصاحبت کنید
غیر انسانی جس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند هم شمس الدین تبریز فرمودند
که علامت مرید قبول یا نه آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر اتفاق شود چنان تشیعند که منافق در مسجد و کودک در کتیبه و اسپر و زرد
و در مرض اخیر یا یاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور بنصور بعد از ضد
و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد و هر حال تکیه بایش
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا محترم باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
حالم مارا و قتل است یکی بیدین و یکی ایشا چون بنایت حق سجاده فرود مجرب در دم و نه
قلوب نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
فرمود که شفاک الله شما را باشد که در میان عاشق و معشوق پیوستی از شوهر پیش نماید
نیخواهید که نور بنور پیوند و این غم منزل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشای
هم نشین دارم نه دیاران را و صیانت کرد بدین عبارت او که تقوی اللہ فی السر و العلان
و بقلیة الطعام و قلیة الکلام و هجران المعاصی و کلام و مؤظنة القیام و دوام التمسک
و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجنا و ترک جمیع الانام و ترک مجالسہ السفہار

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعه و بنظر هر جمیع اشیا که گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت و برایشا بهی بود به آن ذرات بگانه مقدر است که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیداست که در آن وهم کفو بود و لا جسم
 حق سبحانه به آیه و لم یکن له کفو احد نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و خواجه
 شمس الدین محمد کو سومی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله تعالی
 فرمود و نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به تبهده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امیکنت که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفیی و جو و پنهان کن تا خدای
 ظاهر گردد و مدله

خاصته الطبیع

همت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و هدیه است که صوفیان صافی طبع را
 ازان برخوردار کنند که سهل غایده گفتی بنید از پیشین بزرگان درین نسخه فرایم آورده اند اما بزرگ
 دشمن باید که هر گفت ازان داردی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشق طنبیان
 روحانی اند در صحت این همت را نیکو گمانستم سه تان نسخه که جمع آمدند بهمه ازان بکار بردم تا آنکه
 بگویم که پر صحت است دعا کنم که برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و چرا
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار با این دارند بدید آید

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن القلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسین
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲	۷	بشناسند	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو جبرائیل	عبد الله
۳۳	۱۶	آتش	آتش	۷۰	۱۳	خیل	جبل
۴۸	۷	عنہ	علیه	۷۱	۱۳	دکایو برین	دکایو برین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
۷۱	۸	دام لطف	وام لطف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که خفا
۷۲	۹۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاد
۷۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	۸۱	۱۹	قراد	قراد
۵۴	۱	متابعت	بالت	۸۲	۸	مالک	مالک الملک
۸۸	۸	کرده	کردند	۸۳	۸	دعوت	دعوت

صفحہ	سطر	فصل	صفحہ	صفحہ	سطر	فصل	صفحہ
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو حاق	ابو حاق شہر
۸۵	۱۱	پنہ	پنہ	۱۱۰	۹	ابو ہما	ابو ہما
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعو ہما	دعو ہما	۱۱۱	۵	بشنا سم	تشنا سم
۹۱	۱۷	الصلیع	الصلیع	۱۱۳	۱	قوت	فوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت ہمت
۹۳	۴	ناساختہ	ناساختہ	۱۱۶	۱۳	از تجبیت	از مجبت ازجت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۲	ثواب	ثواب
۹۵	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۸	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت موحدان
۹۶	۱۰	گل	گل	۱۱۹	۱	باو بٹ	اوبٹ
۹۷	۵	بردگیری	بردگیری	۱۲۰	۹	میگونیہ	میگونیہ
۹۸	۸	گدا رندہ	گدا رندہ	۱۲۱	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزد	مزد	۱۲۲	۱	سر	سر
۱۰۰	۲	میسنورد	میسنورد	۱۲۳	۱	سر شیر	سر شیر
۱۰۱	۱۳	گر	گر	۱۲۴	۷	خالصا	خالصا

در کتب تواریخ و جہانگیری و سایر کتب معتبرہ از کتب معتبرہ و کتب معتبرہ

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	بسط	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۴	۹	جامہ	خامہ تو	۱۴۹	۱	خیر	خیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل سعی ولجای رملادی	۲	"	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود گرد را	۱۸۰	۳	الارام تحقیق تا سجانه ماکل	"
۱۴۴	۱۵	تفصیل	تفصیل	"	۶۰	نسبت	بسیب
۱۴۶	۱۶	آدم	آدم	"	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۴	۲	تجلیات منقوے	تجلیات نوری می بیند ران	۱۸۴	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۶۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	متجمل
۱۶۵	۱۹	مقصود	مقصود	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۷۱	۶۶	قیومت	قیومیت	"	۱۵	لکینیت	لکینیت
۱۷۳	۱۹	بمقصود است	بمقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	"	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
"	۱۷	خصائص افوات الرضیة	خصائص التواضع الرضیة	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۰۹	تجمع	آن تجمع	۱۹۶	۱۲	نثر الاشمل فالاشمل	نثر الاشمل
"	۱۴	اخوانے	خواہشے	"	"	"	فالاشمل

۱۱۵۵
۱
سریال استوری